تاریخ بخارا

تألیف

ابوبکر محمد بن جعفر النَرْشَخی (۲۸۶ ـ ۳۴۸)

ترجمه

ابونصر احمد بن محمد بن نصر القُباوی

تلخیص

محمد بن زُفَر بن عمر

و تصحیح

مدرّس رضوی

از نشرات : کتابفروشی سنائی

....

شرکت چاپخانهٔ سعادت

فهرست مطالب کتاب

مقدمه مصحح

کتاب تاریخ بخارا یا بگفته مؤلف « مزارات بخارا » کتاب اخبار بخارا یکی از بهترین و نفیس ترین کتب تاریخی زبان فارسی و از آثار گرانبهائی است که از پیشینیان بما یادگار رسیده و تاکنون از دستخوش حوادث روزگار مصون مانده است.

مطالب تاریخی آن برای روشن شدن گذشته قسمتی از ایران سودمند است و شامل حقائقی چند از اوضاع و احوال پایتخت سامانیان میباشد که کمتر در جای دیگر میتوان یافت

کیفیت تسلط فاتحین عرب بر بخارا، و رواج مسلمانی در آنجا و خروج مقنع خراسانی و پیدا شدن سفید جامگان و ظهور سامانیان و وضع جغرافیائی آنسامان ازذکر رود ها و بیان روستاها و آبادی شهر ها آنچه در این کتاب آمده است همه حقائقی است که بیشتر خاص بدین کتاب و برای متتبعین در آثار پیشینیان بهترین مأخذ وسند وکاملترین راهنما ودلیل است، عبارتش ساده و شیرین و در میان کتب نثر فارسی مقامی بس بلند و ارجمند دارد.

بااین اوصاف مزیت دیگریرا حائزاست که ازمجامله و چاپلوسی که بیشتر تواریخ دیگرفارسی بدان متصف است خالی و مبرّا است وبا آنکه کتاب بنام شاهنشاه آنزمان نوشته شده وتقدیم او شده است عبارت تملق آمیزی درآن دیده نمیشود ومؤلف آنچه رادیده وشنیده است باصراحت

بیان اظهار کرده و از گفتن حقائق خود داری نکرده است همین جهات و مزایا سبب شهرت این کتاب در میان خاور شناسان شده است در نیم قرن پیش (۱۸۹۲) متن فارسی آن توسط مرحوم شارل شفر خاور شناس معروف با چند قسمت دیگر از تاریخ سامانیان چاپ و منتشر گردیده است وهم او آنرا با حواشی دقیقی بفرانسه ترجمه کرده که بچاپ نرسیده است

ودرسال ۱۸۹۷ مستشرق روسی لیکسهن ۱ در تاشکند آنرا بزبان روسی ترجمه وطبع نموده است و این ترجمه در تحت نظر دانشمند وخاور شناس معروف استاد بارتولد انجام یافته است

و همین دانشمند در کتاب مهم « ترکستان » قسمت بسیاری از اطلاعات خودرا از این کتاب اخذ و اقتباس کرده است

با این همه شهرتش در میان خاور شناسان که در تحقیقات خویش از آن استفاده‌ها کرده وبهره‌ها برده اند چون در ایران نسخه خطی آن کم و نسخه های چاپی آن جز در نزد چند نفر از دانشمندان یافت نمیشد همگنان را دست استفاده و بهره بردن از آن کوتاه بود و جای آن داشت که در این روزگار فرخنده که مردم را براهنمائی قائد توانا و شاهنشاه بزرك رغبت بخواندن کتب سیر واخبار فزون شده است این کتاب در ایران نیز جلوه گری نماید و با آراسته شدن بزیورچاپ مردم از خواندن و مطالعه اش بهره برند و مستفید گردند

اصل کتاب تاریخ بخارا بعربی بوده که ظاهراً ازمیان رفته است

---

(۱) N. S. Lykoshin

ومؤلفش ابو بکر محمد بن جعفر نرشخی است که زمانش از ابتداء پادشاهی شاهان سامانی بوده و تا پس از مرك ابو محمد نوح بن نصر میزیسته و کتاب خود را بنام این سلطان ساخته و باو تقدیم کرده است چگونگی حال او بتفصیل بدست نیست ونامی ازاو در کتب تاریخ و تراجم احوال دیده نشد فقط سمعانی در کتاب الانساب در کلمهٔ (نرشخی) درباره او چنین گوید «ابو بکر محمد بن جعفر بن زکریا بن خطاب بن شریك بن یربع (کذا) النرشخی ازاهل بخارا است وازابی بکر بن حریث وعبدالله بن جعفر وغیراین دو روایت کند تولدش در ۲۸٦ ووفاتش در صفر ۳٤۸ بوده است»

تقریبا پس از دو قرن از تألیف آن یعنی در اوائل قرن ششم که مردم را رغبت و میل بخواندن کتابهای عربی کم شده و فهم کتابهای تازی بر آنها دشوار بوده است ابونصر احمد بن محمد بن نصر القباوی که او نیز ازاهل بخارا وازدیه قبا بوده بدرخواست و خواهش بعضی از دوستانش آنرا بفارسی ترجمه کرده است و قسمتی از مطالب کتاب راکه ملالت آور و بی اصل می پنداشته ودر ذکرآن سودی نمیدیده است درضمن ترجمه انداخته وبجای آن اطلاعات و اخبار مفیدی ازدیگر کتابها مانند کتاب خزائن العلوم ابوالحسن عبد الرحمن بن محمد النشابوری وتاریخ بخارا تالیف ابوعبدالله محمد بن احمد البخاری الغنجاری بدست آورده و بر ترجمه خود افزوده است و این ترجمه بسال ۵۲۲ = ۱۱۲۸ بپایان آمده است [1]

در تاریخ ۵۷۲ محمد بن زفر بن عمر ترجمه قباوی را تلخیص کرده و آنرا بنام صدر الصدور صدر جهان برهان الدین عبدالعزیز ب

---

۱ - ترکستان بار تولد

مازه حاکم بخارا موشح نموده است و این عبد العزیز از بزرگان جهان واز اسخیا ومحتشمان آن روزگار است که عوفی در کتاب جامع الحکایات در باره جود وسخا وکرم ومروت او حکایاتی آورده است[1]

بعد از محمد بن زفر ظاهراً دیگری باز در این کتاب دست برده و حوادث زمان را تاغلبه لشکر مغول و تسخیر بخارا بدست چنگیز بر کتاب افزوده است چنانکه در صفحات ۳۱ و ۴۲ همین کتاب نام سلطان محمد خوارزمشاه وچنگیزخان برده شده است و این تاریخ خیلی بعدازسال ۵۷۲ است که کتاب تلخیص شده است

بهرحال بااین تغییرات وتصرفاتی که دراصل آن داده شده است بازبقیهٔ که بما رسیده نمونهٔ خوبی ازاصل نشان می دهد که تاچه پایه اصلش متین ومحکم و دارای مطالب عالیه بوده است

نسخه های این کتاب

تصحیح این کتاب با مراجعه ببعضی از کتب تاریخ وجغرافیای عرب (مانند تاریخ کامل ابن اثیر و معجم البلدان یاقوت و آثار البلاد قزوینی وانساب سمعانی) و مقابله و مقایسه با سه نسخه تاریخ بخارا که در زیر شرح هر یك داده شده تهیه گردیده است

۱ ـ نسخه خطی نگارنده که آنرا درسال ۱۳۳۵ از روی نسخهٔ دیگری که اندکی آثار قدمت در آن نمایان بود در مشهد نوشته ام و چون ورق آخر نسخه اصل افتاده بود از این رو تاریخ تحریرش معلوم نشد و از قراین و شیوه خطش حدس زده میشد که متعلق بدو قرن پیش است خطش نسخ بود و رسم الخط مخصوصی که در همه جای کتاب رعایت آن شده باشد در آن نبود و پس از مقابله با دو نسخه دیگر چون معلوم شد که از آن دو نسخه دیگر صحیح تر

۱ . حواشی چهار مقاله

است در این چاپ آنرا اصل قرارداد و اختلاف نسخ دیگر را در پاورقی یاد داشت نمود و متن اصل را جز در چند مورد تغییر نداد و همه جا ازآن بعلامت «ت» نمود

۲ ـ نسخه خطی دانشکده معقول و منقول است، نسخهٔ مزبور که در کتابخانه ضبط است شامل دو کتاب میباشد ۱ ـ مزارات بخارا ـ تالیف احمدبن محمود مدعو «بمعین الفقراء» که بکتاب ملا زاده شهرت یافته است ـ ۲ ـ تاریخ بخارا که هردو بخط نستعلیق بدی بسال ۱۲۳۵ بدست ثناءبن ضیاءبن حاجی مولوی نوشته شده این نسخه نیز رسم الخط مخصوص ندارد و اوراقش در چند جا بواسطهٔ غفلت صحاف در هم و مشوش شده است با آنکه بسیار مغلوط است باز در تصحیح کتاب مفید بود و ازآن همه جا بعلامت «د» نموده شده است

۳ ـ نسخه چاپ پاریس است که شفر آنرا با چندقسمت دیگر ازتاریخ بناکتی و تاریخ گزیده و ترجمه تاریخ یمینی و چند ورق ازتذکره هفت اقلیم امین احمدرازی که وصف شهرهای ماوراالنهر است در پاریس چاپ کرده است این نسخه اگرچه خالی ازغلط نیست لیکن از نسخهٔ دانشکده صحیحتر ودرست تراست واین نسخه بعلامت «پ» نموده شده است نسخهٔ دیگری هم از این تاریخ درکتابخانه مجلس شورای ملی محفوظ است که چون ازروی نسخه دانشکده نوشته شده است پس از مقابله دو سه جزء از مقابله باآن صرف نظر شد

علائمی که در چاپ این نسخه بکار رفته است:

[ ] این علامت مینماید که آنچه دردرون آنست ازچاپ پاریس افتاده است

( ) این علامت مینماید که آنچه دردرون آنست نسخه دانشکده آنرا ندارد

آنچه از نسخه «ت» افتاده است در پاورقی بدان اشاره شده است

درخاتمه ازخداوندان فضل ودانش که نقاد رسته ادب و فرهنگ اند درخواست میشود که اگر دراین کتاب بخطا ونقصی برخوردند خطا را اصلاح فرمایند - تهران ۱۵ اسفند ماه ۱۳۱۷ **مدرس رضوی**

ملاحظات

« رامتین » که در این کتاب همه جا بتقدیم تاء بر یاء آورده شده غلط است و صحیح چنانکه استاد بار تولد درکتاب « ترکستان » ذکر کرده است « رامیتن » و « رمیتن » بتقدیم یاء بر تاء است و سمعانی در کتاب الانساب رامیثن و « بگفته بعضی » رامیتن ضبط نموده و یاقوت در معجم البلدان نیز « رامیثن » با ثاء مثلثه و بنقل بعضی « زامیثن » با زاء نقطه دار آن را دانسته است .

صفحه ۳۹ سطر ۹.۸ « فراوز » مطابق دو نسخه خطی است ودرنسخه چاپ پاریس در یك جا « فراواز » است و بارتلد در کتاب « ترکستان فراواز و فراویز آورده است .

صفحه ٤۰ سطر ۱۳ « ابوالعباس بن الفضل بن سلیمان طوسی » مطابق با نسخهای تاریخ بخاراست و صحیح (چنانکه در کتاب تاریخ کامل ابن‌اثیر و غیر آن است) ابوالعباس فضل بن سلیمان طوسی است .

صفحه ٤۲ سطر ۱۱ تاریخ «ستین وخمسمائه» که درمتن آورده شده مطابق نسخه « ت » است و در پاورقی حرف «ت» زائد است و هر سه تاریخ که در متن و پاورقی چاپ شده غلط میباشد و صحیح ششصد و چهار است که در صفحه ۳۱ همین کتاب هم آورده شده است .

صفحه ٦٦ سطر ۷ « امام محمد حسین شیبانی » نام این کس چنانکه در انساب آمده است امام ابوعبدالله محمد بن حسن شیبانی است .

صفحه ۸۵ سطر ٦ « رزمان » یکی از دههای سمرقند است و یاقوت و سمعانی آنرا بفتح را و سکون زاء وفتح میم و زاء دیگر ضبط نموده اند و « رزماز » خوانده اند و « رزمان » نیز از دههای سمرقند است و در معجم البلدان ذکر آن شده است .

صفحه ۸۵ سطر ٦ « ربنجن » (بفتح راء و کسر باء یکنقطه و جیم بین دو نون) و گاهی الفی بر آن افزایند «اربنجن» گویند شهری از سغد سمرقند است و یاقوت در معجم البلدان « اربیخن » و « ربیخن » با یاء ساکنه و خاء معجمه و نون ضبط کرده است .

ازخوانندگان محترم خواهشمنداست که از روی این غلطنامه کتاب را اول درست نموده وبعد قرائت فرمایند

صفحه	سطر	نادرست	درست	صفحه	سطر	نادرست	درست
١	٨	بن نوح	نوح	٣٢	ح٢٢	قنجان	فنجان
١	ح٣	قیاوی	قباوی	٣٥	١٦	ودیواهای	و دیوارهای
٢	٢-٥	ثلثماه-خمسماه	ثلثمائه-خمسمائه	٣٩	٨	فراواز	فراوز
٢	ح١	ظ ؛	ص (صحیح)	٤٦	٢٠	کفتدی	گفتندی
٣	٨	بازعامر	وبازعامر	٥٦	١	زنیهار	زینهار
٣	١٤	رارحمه‌الله	(را)زائداست	٥٨	٤	[و]	زیاداست
٤	١٣	-	فصل	٥٩	١٧	قاض	قاضی
٤	١٤	امام	اما	٥٩	٢٠	ابوعبیدالله	ابوعبدالله
٤	ح٣	فرمودند ٢١	١٢	٦٢	١١	ارسلاخان	ارسلان‌خان
٦	١	دهقان	دهقانی	٦٣	٩	دوازه	درواز ه
٨	٩	بودند	بود	٦٤	١	کاوراخینه	کدرخینه
١٠	٨	فتنه	وفتنهٔ	٦٤	ح٢٢	د.ت کدرخینه	پ- کاوراخینه
١١	١٧	یسزا	بسزا	٦٧	٧-٨	طالوط	طالوت
١١	١٨	بن‌ابراهیم	ابراهیم	٦٧	١٠	مهمتران	مهتران
١١	ح٢	بابرادو	بابرادر	٦٩	ح١٧	عید الله	عبدالله
١١	ح٢١	٨-٣	٨ -	٧٧	٦	جامکاه	جامکان
١٢	٢٠	تشبیهه	تشبیه	٧٧	١٥	نیزنجات	نیرنجات
١٤	٩	نبوده	نبوده‌است	٧٨	١٥	آله	اله
١٤	١٢	سلطان نیست	سلطانیست	٨٠	١٧	حشری	حشوی
١٥	٨	ناابن ضربیه ١	تاابن‌ضربیه ٢	٨١	١١	خمله	حمله
١٥	١١	اهل‌دیهه	اهل‌این‌دیهه	٨٨	١٠	چندد	چند
١٥	١٢	باخیل	وباخیل	٩٠	ح٢٢	جصار	حصار
١٥	١٣	عظیم ١٠	عظیم	١٠٠	١٤	سپهسار	سپهسالا ر
١٥	١٨	غرب	عرب	١٠١	٩	ماوره	ماوراء
١٦	١١	وبروز	وبروزگار	١٠٩	١٠	دویست وهشتاد	دویست وهشتادونه
١٦	١٣	ساختند	ساختن	١١١	١٦	محد	محمد
٢٤	٦	بخاررا	بخارارا	١١٢	٨	منصورین	منصوربن
٢٧	٤	وزاك	وزك	١١٤	٥	دصافی	صافی
٣١	١	درشهر	شهر	١١٤	٦	اد	داد

*

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس وستایش خدای تعالی راجل جلاله که آفریننده جهانست و داننده نهانست و روزی دهنده جانورانست و دارنده زمین و آسمان است درود وتحیت برگزیده آدمیان خاتم پیغمبران محمد مصطفی صلی الله علیه وآله ویاران واتباع واشیاع او رضوان الله علیهم اجمعین [1]

چنین گوید ابونصر احمدبن محمدبن نصرالقباوی[2] که ابو بکر محمد بن جعفر النرشخی کتابی تألیف کرده است بنام امیر حمید[3] ابومحمد بن نوح بن نصربن (احمدبن) اسمعیل السامانی رحمه الله تعالی درذکر بخارا و مناقب وفضائل او وآنچه درویست ودر روستاهای وی ازمرافق ومنافع و آنچه بوی نسبت دارد و ذکر احادیثی[4] که در فضیلت بخارا آمده است از رسول صلی الله علیه و سلم[5] و از اصحاب

۱- ازآغاز کتاب تااینجا فقط درنسخهٔ چاپ پاریس است ۲- د: قبادی . وقباوی چنانکه در انساب آمده است (بضم قاف و فتح باء) منسوب بقبا است که نام شهر بزرگی ازبلاد فرغانه میباشد و منسوب بآن باحرف واو (قباوی) آید. ۳ د: احمد ٤ د: اخباری ٥ - د - علیه السلام

و تابعین وعلمای دین رضوان الله علیهم اجمعین و تألیف این کتاب بعربی بود بعبارت بلیغ درشهور سنهٔ اثنین وثلاثین وثلثماة وبیشتر مردم بخواندن کتاب عربی رغبت ننمایند [۱] دوستان از من در خواست کردند که این کتاب را بپارسی ترجمه کن فقیر اجابت کرده ترجمه کردم در جمادی الاول [۲] سنه اثنین و عشرین و خمسمأة وچون در نسخهٔ عربی ذکر چیزهائی [۳] بود که در کار نبود و نیز طبیعت را از خواندن آن ملالتی می افزود [٤] ذکر آنچیز ها [٥] کرده نشد ودرشهور سنهٔ اربع وسبعین وخمسمائه کمترین بندگان محمدبن زفربن عمر بطریق اختصار ذکر کرد بجهت مجلس عالی صدر صدور جهان خواجه امام اجل اعز برهان الملة والدین سیف الاسلام والمسلمین حسام الائمة فی العالمین سلطان الشریعة ظهر الخلافة [و] امام الحرمین مفتی الخافقین کریم الطرفین ذو المناقب والمفاخر عبدالعزیز بن الصدر الامام الحمید برهان الدین عبدالعزیز قدس الله ارواح السلف وبارك فی [عمر] الخلف فی العز و العلا

در ذکر جماعتی [٦] که در بخارا قاضی بودند

سیبویه ابن عبدالعزیز البخاری (النحوی) بود و محمد بن اعین [۷] گفت از عبدالله مبارك شنیدم که سیبویه قضای [۸] بخارا کرد و بدودرم جور نکرد باز گفت دودرم بسیار باشد بذره جور نکرد وباز مخلد بن عمر قاضی شد بسالهاي دراز چندانکه (آخر کار) شهید شد ودیگر ابودیم حازم سدوسی (که) ویرا ازخلیفه فرمان قضا رسید ودیگر عیسی بن موسی

---

۱ د ـ ننمودن ۲ ظ ؛ الاولی ۳ ت ـ خبرها ٤ پ ـ ملالت افزودی ٥ د ـ بنا برآن چیزها ذکر ٦ د ـ جماعه ؟ ۷ د اعشر ۸ ـ د ـ قاضی که

التیمی المعروف بغنجار بود که [1] رحمه الله او را قضا دادند قبول نکرد وسلطان فرمود اگر قضا نکنی کسی را اختیار کن که بوی دهیم [اینهم] قبول نکرد سلطان فرمود که اهل قضا را پیش او یاد کنید همچنان کردند و نام [2] هر کسی [که] پیش او یاد کردند(ی) گفتی نشاید چون حسن بن عثمان همدانی [3] را (پیش او) یاد کردند خاموش گشت گفتند که خاموشی (ازوی) علامت رضا باشد حسن بن عثمان را قضا دادند در عهد او در شهر های خراسان بعلم و زهد او هیچکس را نشان ندادند [4] بازعامر بن عمر بن عمران بود وبازاسحق بن (ابراهیم بن) الخیطی بود و بعد از عزل بطوس و فات یافت در سنه ثمان و مأتین و دیگر سعید بن خلف البلخی [5] بود که ویرا قضا دادند در سلخ جمادی الاول [6] سنه ثلاث عشر و ماتین بوجهی قضا راند که [7] بروی مثل زدند از عدل و انصاف وشفقت بر خلق خدای تعالی وسنتهای نیکو نهاد و از آنجمله این درغات [8] و قسمت آب بخارا وی نهاد بعدل (وانصاف) تاقوی بر ضعیف ستم نکنند [و] دیگر عبدالمجید [9] بن ابراهیم النرشخی را رحمه الله (اورا) ازجمله عباد الصالحین [10] گفتندی دیگر احمد بن ابراهیم [11] البرکدی (رحمه الله) بروزگار سلطان احمد بن اسمعیل السامانی قاضی بود وهم فقیه بود وهم زاهد دیگر ابوذر محمد بن یوسف البخاری ازجمله اصحاب امام شافعی بود (رحمه الله) وباعلم و زهد بود و اورا بر علماء

---

۱ د ـ التمیمی الفخار ۲ پ چون نام ۳ د ـ ابن همدانی ٤ د ـ ت او کسی نبود ٥ ـ د. ت ـ بن سعدبن بلخی ٦ ـ : الاولی ۷ ـ د. که قضا دادند ۸ د ـ درغاث و درغات ظاهرا جمع (درغ) است که در کتب لغت بمعنی برغ و بند آب آمد است ۹ د الحمید ۱۰ د ـ صالحین

بخارا تقدیم [1] کردند[ی] و اورا بسیار بیازمودند [2] بر شوت پنهان
وبهر معنی [3] بهیچ چیز خویشتن را [4] آلوده نکرد بلکه هر
روز عدل و انصاف از او [5] ظاهر تر میشد (و) چون پیر شد از قضا
عفو خواست وبحج رفت وحج گذارد و مدتي بعراق باشید و [6] در
طلب علم حدیث پیغمبر صلی الله [علیه] وسلم بودو شاگردی کرد وباز ببخارا
آمدو عزلت (اختیار) کردتا آخر حیات (رحمة الله علیه) دیگر ابو الفضل [7] بن
محمدبن احمد (المروزی) السلمی الفقیه رحمة الله (علیه) صاحب
مختصر کافی (سالهای بسیار) در بخارا [8] قضا کرد که بذرهٔ بروی عیب [9]
نگرفتند و عدل و انصاف عام میکرد که بروزگار او در دنیا بعلم [10]
وزهد اورا مثل [11] نبود بعدازآن وزیر سلطان شد (و) بمرد وشهید شد
مصنف این کتاب گوید که اگر جملهٔ علماء بخارا را ذکر کنیم دفتر
ها باید و این جمله که ما یاد کردیم از آنهایند که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود [12] که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل

محمد بن جعفر النرشخی این فصل را اندر کتاب نیاورده است امام ابو الحسن
عبد الرحمن محمد النیشابوری [13] در کتاب خزاین العلوم چنین
آورده است که (این موضع که امروز) بخارا (است) آبگیر بوده است
وبعضی ازوی نیستان بوده است ودرختستان ومرغزار وبعضی موضع چنان

---

۱ ـ پ ـ تقدم ۲ ـ د ـ ت : امتحان کردند ۳ ـ د : بهرمعنی و ٤ ـ د ـ ت : خودرا
۵ ـ د ـ : ازوی ٦ ـ د ـ درعراق می بود ۷ ـ پ : ابو فضل ۸ د ـ ببخارا ۹ ـ د ـ ت ـ ذره جور وعیب بروي
۱۰ ـ د : بعدل وانصاف وعلم ۱۱ ـ پ ـ مثل او فرمودند ۱۲ ـ د : محمدبن النیشابوری ۱۳ د بدان

بوده که هیچ حیوان پا یاب نیافتی بدین سبب که بولایتهای که سوی سمرقند است بر کوهها برفها [1] کداختی و آن آب آنجا جمع شدی بر سوی سمرقند رودي عظیم است که آنرا رود ماصف [2] خوانند درآن رود آب بسیار جمع شود و آن آب بسیار زمین را بکند و کل بسیار بیرون آورد چنانکه این مغاکها آکنده شد [3] آب بسیار می آمد و کل می آوردتابه‌بتك‌وفرب[رسید] وآن آب دیگر بازداشت و این موضع که بخاراست آکنده شد و زمین راست شد و آن رود عظیم سغد شد و این موضع آکنده بخارا شد (و) مردمان از هر جانب جمع آمدند و آنجا خرمی گرفت [4] و مردمان از جانب ترکستان آمدندی وبدین ولایت آب و درختان بسیار بودی وشکار بسیار بودی‌آن مردمان را این ولایت خوش آمد [ی] اینجا مقام کردند واول درخیمه وخرگاه ایستادند وباشیدند [ی] وبروزگار مردم گردآمدند و عمارتها کردندومردم بسیار شدند ویکی را برگزیدند وامیر کردند ونام اوابروی بود وهنوز این شهر نبود و لیکن بعضی ازروستاها شده بود وازآنجمله یکی نور بود و خرقان رود ووردانه و تراوچه و سفنه و ایسوانه و دیهی بزرگ که پادشاه نشستی بیکند بود و شهر قلعه دبوسی [بود] وشهر ویرا خواندندی و چون روزگاری بر آمد ابروی بزرگ شد وظلم پیش گرفت بدین ولایت چنانکه مردم بیش صبر نتوانستند کرد دهقانان و توانگران از این ولایت بگریختند وبترکستان وطراز شهری بنا کردند

---

۱ - د - ت - برف ۲ - د - باصفا ۳ - د - شود ٤ - د - ت - خوی گرفتند

و آنشهر را حموکت نام کردند از بهر آنکه دهقان بزرك که رئیس آن طایفه (که) از آنجا رفته بود ویرا حموك نام بود وحموك بزبان بخاری گوهر بود وکت شهر بود یعنی شهر حموك وبزبان بخاری کسی که بزرك بود و یرا حموك گویند [1] [یعنی گوهریست فلان] پس آن مردمان که ببخارا مانده بودند بنزدیك مهتران [2] خود کس فرستادند (و)فریادخواستند ازجور ابروی آن مهتران و دهقانان بنزدیك پادشاه ترکان رفتند ونام آن پادشاه قراجورین [3] ترك بود وآنرا از جهت بزرگی بیاغو [4] لقب کرده بودند [5] و ازبیاغو [4] داد خواستند بیاغو [4] پسر خود [که] شیر کشور [نام داشت] [6] با لشکر عظیم فرستاد چون شیر کشور ببخارا آمد ابروی [7] را در بیکند بگرفت و بند کرد و باز بفرمود تا یکی جوال رابزرك ازکبت [8] سرخ پر کردندوابرویرا درآن جوال کردند تا بمرد وشیرکشور را این ولایت خوش آمد بنزد یك پدر نامهٔ فرستاد واین ولایت را طلبید و دستوری خواست تا ببخارا باشد و از بیاغو [4] جواب آمد که آن ولایت را (بتو) بخشیدم. شیرکشور کس فرستاد بحموکت تا آنمردمان را (که) از بخارا گریخته بودند بازنان و فرزندان باز ببخارا آوردند [9] آنگاه بازمرسوم شد که هرکه از حموکت آمده بود وی ازجمله خواص بود از بهرآنکه هرکه توانگر بودودهقان بزرك بود گریخته بود و درویشان و فقیران مانده بودند چون آن قوم باز آمدند آنقوم که بیچاره مانده بودند خدمتکاران آن قوم شدند و در

۱-د. ت ـ خوانند ۲ ـد:مهترین ۳ ـ ت:قراجوزین ٤ـد.ت:یبغو ٥ ـد: کردند ٦ ـپ:پسر خود شیر کشور را ۷ ـد: وابروی ۸ـ این کلمه در نسخه ـد.بصورت کت ودر.پ. کتب نوشته شده، وهیچیك را معنی مناسب مقام جزکبت که درلغت بمعنی زنبور عسل آمده استنست ۹ـ د : آورند

میان آن قوم دهقان بزرگی [۱] بود آن دهقان را بخار خدات گفتندی
از بهر انکه دهقان زاده قدیم بود وضیاع بیشتر او را بود و اغلب این
مردمان کد یوران وخدمتکاران او بودند و شیرکشور شهرستان بخا را
بنا کرد و دیهه مماستین و سقمتین و سمتین و فرب [۲] بنا کرد بیست
سال پادشاهی کرد بعد از آن پادشاه دیگر که شد اسکجکت و شرغ [۳]
ورامتین بنا کرد بعد از آن دیهه فرخشی [٤] بر آورد و چون دختر
ملك چین را ببخارا عروس [۵] آوردند اندر جهاز او بتخانهٔ آوردند
ازچین واین بتخانه را برامتین نهادند وبروزگار خلافت امیرالمؤمنین
ابوبکر [٦] صدیق رضی الله عنه ببخارا سیم زدند ازنقره خالص پیش ببخارا
سیم نبود و بروزگار معاویه بخارا گشاده شد بردست [۷] قتیبة بن مسلم
وطغشاذه پادشاه شد [۸] سی و دو سال ملك داشت ازجهت قتیبةبن مسلم
چون ابومسلم(اورا)بسمرقند کشت بروزگار نصر سیار که امیرخراسان
بودبعد از قتیبه ده سال طغشاده ملك داشت و اورا ابو مسلم رحمه الله
بکشت و بعد از وی سکان بن طغشاده (برادر او) هفت سال ملك داشت

---

۱ ـ د ـ ت : بزرك ۲ ـ در همه نسخها بدین صورت فرب نوشته شده و در
برهان قاطع آن را نام رود خانه بزرگی دانسته و ظاهرا «فربر» درست است که
سمعانی در انساب ویاقوت درمعجم‌البلدان آنرا چنین (بکسر «یا بگفته بعضی بفتح اول»
وفتح حرف دوم پس از آن باء ساکنه وراء) ضبط نموده و گفته‌اند شهر کوچکی
باشد بین جیحون وبخارا که فاصله‌اش تاجیحون یك فرسنك و برباط طاهربن علی
معروف است ب . افزوده : نام ۳ـ د ـشرع وشرغ « بفتح اول و سکون دوم وغین
معجمه » معرب « چرغ » است که نام یکی ازدههای بزرك بخارا ست و جمعی
از اهل علم بدانجا منسوبند (معجم البلدان) ٤ـد ـ دهه درخشی ۵ـ د ـ عروسی
٦ـد ـ ابابکر ۷ـ د ـ وبردست ۸ـ د ـ ت پادشاه سزاوار نیز بود

اندر کاخ فرخشی کشته شد بفرمان خلیفه غوغا بر خاست [1] او نیز کشته شد هم در کوشك خوددرماه‌رمضان کراسهٔبرکنار نهاده‌بود وقرآن میخواند در آن حال اورا بکشتند و هم در آن کوشك ویرا دفن کردند، و بعد از او برادر او بنیات بن طغشاده هفت سال ملك داشت و اندر کاخ فرخشی کشته شد بفرمان خلیفه وسبب [آن بعد از] این‌یاد (کرده)شودو بعدازآن(بخارا)در دست(فرزندان‌طغشاده)وخدام‌و(نبیرگان) اومی‌بودتابروزگار امیر اسمعیل سامانی که ملك ازدست فرزندان بخار خدات‌بیرون شد بعد ازاین یاد کرده‌شود (ذکر آن)

درذکرخاتونیکه ببخاراپادشاه‌بودندوفرزندان او که پادشاه بودند بعداز وی

محمد بن جعفر گوید چون بیدون (بخار) خدات بمرد از وی پسر ی [2] شیر خواره ماند نام او طغشاده این خاتون که مادر این پسر بود بملك بنشست و پانزده سال ملك داشت و بروزگار او عرب ببخارا آمدن گرفتند [3] و هر بار خاتون [4] صلح کردی و مال دادی‌چنین گفته‌اند(که‌به)روزگاری از وی صایب رای‌تر کسی نبود وباصابت رای ملك می داشت ومردمان اورا منقاد گشته بودند وعادت او چنان بود که هرروز ازدرحصار بخارا بیرون آمدی وبراسب‌ایستادی بردر ریگستان وآن در(را) دروازه علف فروشان خوانده اند [5] و بر تخت نشستی وپیش وی غلامان و خواجه سرایان یعنی خصیان و

۱-د: برخواست ۲- د- افزوده ؛ شد۳- د: آمدند بگرفتند - ٤-د: افزوده (که) - ت - نشستی خواند ندی

خواجگان ایستادندی ووی [1] قاعده نهاده بود بر اهل روستای که
[هر روز] از [2] دهقانان وملك زادگان دویست برنا کمرزرین بربسته وشمشیر
حمایل کرده بخدمت آمدندی و از دور بایستادندی و چون خاتون
بیرون آمدی همه خدمت کردندی وبدو صف ایستادندی و اودر کار
ملك نگرش کردی و امر و نهی دادی [3] و آنرا که خواستی خلعت
دادی وآنرا که خواستی عقوبت کردی واینچنین از بامداد تا چاشتگاه
نشستی وبعد از آن بحصار اندر آمدی وخوانها فرستادی و همه حشم
را طعام دادی و چون شبانگاه شدی بهمین صفت بیرون آمدی و
برتخت نشستی و از دهقانان وملك زادگان بدو صف پیش او بخدمت
بایستادندی تا آفتاب فرو رفتی آنگاه بر خاستی [4] و برنشستی و بکاخ
رفتی و آنها بوطن خویش بروستا رفتندی [5] و روز دیگر قوم دیگر
آمدندی(و)برهمین صفت خدمت کردندی چندانکه نوبت بهمین قوم رسیدی
هرسال هرقوم را چهارروز بدین صفت بایستی آمدن چون این خاتون بمرد
[و] پسر او طغشاده بزرگ شده بود بپادشاهی [6] شایسته شده و هر
کس طمع میکرد در این ملك . یکی وزیر از ترکستان آمده بود
نام او وردان خدات و ناحیه وردانه او را بود و قتیبه با او بسیار
حربها بایست کردن(این) وردان خدات بمرد وقتیبه بخارا را بگرفت
وچند بار اورا ازاین ولایت بیرون کرد که گریخته بترکستان رفت قتیبه
بخارا ابازبطغشاده داد (و) اورا بملك بنشاند وملك بروی صافی کرد و

---

۱ ـ د ـ افزوده : خرید یعنی. ودونسخه پ وت آنرا ندارد ۲ ـ د ـ افزود ، اهل
۳ ـ د ـ اودادندی ٤ ـ د ـ بر خواستی ٥ ـ د ـ رفتی ٦ ـ د ـ ت : پادشاهی

همه دشمنان او را [1] دست کوتاه کرد وطغشاده بدست قتیبه ایمان آورده بودوملك بخارا می داشت تاقتیبه زنده بود واز بعد او بروزگار نصر سیار سی و دوسال ملك بخارا بدست او بود واورادراسلام پسری شد اورا قتیبه نام کرداز آنکه دوستی بااو [2] کرده بود و از بعد طغشاده پسر وی قتیبه بملك بنشست مدتی مسلمان بود تاردت آورد در زمان ابومسلم رحمه‌الله (ابومسلم) خبر یافت و اورا بکشت و برادر او را نیز با کسان او هلاك کرد بعد از آن بنیات بن طغشاده پادشاه بخارا شد و وی در اسلام زاده بود ومدتی مسلمان بود چون مقنع پدید آمد فتنهٔ سپید جامگان بروستای بخارا ظاهر شد بنیات با ایشان میل کرد و ایشان را یاری داد تا دست سپید جامگان دراز گشت و غلبه کردند صاحب برید بخلیفه خبر فرستاد و خلیفه مهدی بود چون مهدی[دل] ازکار(مقنع و)سپیدجامگان فارغ کرد سواران فرستاد وبنیات بفرخشی [3] بکاخ برنشسته (درمجلس) شراب می‌خورد وازمنظر نظاره میکرد ازدور سواران دید که می‌آمدند بتعجیل دانست بفراست که اینها از خلیفه اند در تدارك آن بود (که)رسیدند و هیچ سخن نگفتند وشمشیر ها کشیدند وسرویرا بر داشتند و این در سال صد و شصت و

---

۱ ـ د ـ ویرا ۲ـ د ـ ازبسکه قتیبه با او دوستی ۳ ـ د ـ ت ـ درفرخشی و فرخشی منسوب بفرخش است که نام دهی بوده درچهار فرسنگی بخارا واصلش افرخش بوده و سمعانی آنرا « بفتح الف وسکون فا ، وفتح را ، وسکون خا ، معجمه از پس آن شین » ضبط کرده و گفته مخفف آن فرخش است

شش [1] و خیل وی همه بگریختند وآن سواران باز گشتند و چو ن
قتیبهٔ بن طغشاده بسبب ردت که ازوی ظاهر شده بود ابو مسلم او را
بکشت(وهربرادر)واهل‌بیت او (را) ضیاعات ومستغلات‌اورابه بنیات بن
طغشاده داد تا بروزگار امیر اسمعیل سامانی [2] باوی می بود چو ن
بنیات ردت آورد وکشته شد این ضیاعات می بود در دست فرزندان
(بخار)خدات وآخرین کسیکه این مملکت از دست وی بیرون رفت
ابواسحق ابراهیم بن خالدبن بنیات بود و ابراهیم ببخارا بودی‌ومملکت
دردست وی بود (ی) هرسالی از ارتفاعات و غلات ازطرف‌ماوراء النهر
(بنزدیك)برادرخودنصر فرستادی[4]تا بامیرالمؤمنین مقتدر رسانیدی(و)
امیراسمعیل سامانی این ضیاعات و مستغلات از دست وی بیرون کرد
بسبب آن [5] که احمدبن محمدلیث که صاحب شرط بود روزي امیر
را گفت که یا امیر این ضیاع بدین‌نیکوئی با چندین غله بابو اسحق
از که مانده است [6] امیر اسمعیل سامانی گفت این ضیاع ملك‌ایشان
نیست ملك [7] سلطانیست احمد بن محمد لیث گفت ملك ایشا ن
را ست اما بسبب ردت پدر ایشان خلیفه از دست ایشان بیرو ن کرده
است وملك بیت المال گردانیده وباز برسبیل اجرت و جامگي بایشا ن
دادو وی خدمت یسزا نمی کند و چنین [8] می داند که این ضیاعات
ملك اوست در این سخن بودند که ابواسحق بن ابراهیم اندرآمد [9]

---

۱ - د ـ ت ـ درسنه ستة وستین وماة ۲ ـ د - السامانی ۲ ـ پ - فرزدان
٤ ـ د ـ ت : بابرادو خود تشریف فرستادی ٥ بسبب‌آن‌بودکه ٦ ـ د ـ افزوده : و ۷ ـ د ـ
مملکه ۸ ۳ ـ د ـ وچنان ۹ ـ د ـ اندر در آمد

امیراسمعیل سامانی اورا گفت یااباسحق تراهر سال ازین ضیاع[1] چه قدرغله بحاصل آید ابواسحق گفت از بعدرنج بسیار و تکلف سالی بیست هزار درهم بحاصل آید امیراسمعیل فرمود احمد بن محمد لیث را که این موضع راتوبگیر[و]ابوالحسن عارض را بگوی تا هرسال بیست هزار درم بوی دهد بدین سبب این ضیاع از دست وی بیرون رفت و بدست او باز نیامد ابواسحاق از دنیا برفت در سال سیصد ویك و فرزندان بدیهه سفنه وسیونج[2] ماندند

ذکر بخارا وجایهائی که مضاف است بوی

ابوالحسن نیشابوری در کتاب خزاین العلوم آورده (است) که شهر بخاراازجمله شهرهای خراسان است هرچند آب جیحون درمیان است و کرمینه[3] از جمله روستاهای بخاراست وآب او ازآب بخارا است وخراج او ازخراج بخارا است[4] و ویرا روستائی[5] علیحده است ومسجدجامع دارد واندروی ادباوشعرا بسیار بوده اند وبمثل درقدیم کرمینه

۱- پ - ضیاعات ۲ - د- سومج

۳- درهمه نسخهاودرهمه جای این تاریخ کرمینه بیك یاء نوشته شده ولیکن یاقوت درمعجم البلدان وسمعانی درانساب آنرابفتح کاف وسکون راء وکسر میم ویاء دونقطه ونون مکسوره ویاء دیگر مفتوحه خفیفه وها «کرمینیه» ضبط نموده وآنرا شهری از ماوراءالنهربین صغد وبخارا واقع درهجده فرسنگی شهر اخیر دانسته اند ونیز سمعانی روایت کرده که اعراب پس از ورود بانجا ازبسیاری آب و سبزه وخرمی وصفاآنجارا بارمینیه تشبیهه نموده وگفتند «کارمینیه» وبنابر این ممکن است در زبان مردم آنجاهمانطور که الف آن برای تخفیف افتاده یاء دوم نیز افتاده «کرمینة» شده باشد ٤ این سطر ازنسخه .ت - افتاده است ٥ د- روستاهای

را بادیه خردك[1] خوانده اند واز بخارا تا کرمینه چهارده فرسنگ است ونور جای بزرگ است ودر وی مسجد جامع است و رباطهای بسیار دارد و بهر سالی [2] مردمان بخارا و جای دیگر بزیارت آنجا روند و اهل بخارا در اینکار تکلف کنند [و] کسیکه بزیارت نور رود فضیلت حج دارد و چون باز آید [3] شهر را خوازه [4] (بندند) بسبب آمدن از آنجای متبرك [5] و (این) نور را در ولایتهای دیگر نور بخارا خوانند و بسیار کس ازتابعین آنجا آسوده اند رضی الله عنهم اجمعین (الی یوم الدین) و دیگر طوایس [6] [و] نام او ارقود است [و] در وی مردمانی بوده اند با نعمت و تجمل (و از تجمل) هرکسي در خانه یکی و دو طاوس می داشته اند [7] و عرب بیش از این طاوس ندیده بوده اند چون در بخارا طاوس بسیار دیدند آن دیهه را ذات الطوایس نام کردند و نام اصلی او بر خاست [8] و بعد از ان ذات را نیز رها کردند و طوایس [9] گفتند دروی مسجد جامع است و شارستانی [10] عظیم دارد ودر (ایام) قدیم آنجا بازار بوده است (و) بفصل تیرماه ده روز رسم آن بازار چنان بوده است که هرچه آخریان [11] معیوب بودی از برده [12] و ستور و دیگر آخریان [11] با عیب همه بدین بازار

۱ - د - خردکه ۲ د - وهرسال ۳ د - آیند ٤ خوازه کوشکی و قبهٔ را گفته اند که بجهت عروسی وآئین بندی از گل ورياحين بندند وسازند (برهان) ٥ - د - متبرکه ٦ - د - ت - ذکر طوايس پ - دیگر طوایسه - یاقوت و سمعانی هردو آنرا «طواویس» ضبط کرده که مطابق قاعده وتصريح لغويين در جمع طاوس است ۷ - د - افزوده : و بانعمت بسیار بوده اندو ۸ د - و نام اصلی بر خواست ۹ - پ : وطاویس ۱۰ - د - و شارستان ۱۱ - د - اجربان وآجریان دردو موضع ۱۲ - پ : پرده

فروختندی و بازار رد [1] کردن امکان وسامان نبودی وهیچ شرط نپذیرفتی نه فروشنده ونه خرنده را [و] هرسالی بدین بازار ده هزار کس بیش حاضر آمدی [2] از بازرگانان و اصحاب [3] حوائج چنانکه از فرغانه و چاچ و جایهای دیگر بیامدند [ی] و با منفعت بسیار باز گشتندی و بدین سبب اهل این دیهه [4] توانگر بوده اند و سبب توانگری ایشان کشاورزی نبوده است و بر شاهراه سمرقند است و تا بخارا هفت فرسنگ (است)

اسکجکت کندزی بزرگ دارد ودروی مردمان توانگر بوده‌اند و سبب توانگری ایشان کشاورزی نبوده از بهر آنکه ضیاع آن دیهه ویران و آبادان [5] آن بهزار جفت نرسیده است [6] و مردمان او همه بازرگان بوده اند و از آنجا کرباس بسیار خیزد و هر پنجشنبهی [7] آنجا بازار بوده است و آندیهه (ازجمله) خاصه (مملکة) سلطان نیست [8] و ابو احمد الموفق بالله این دیهه را بمقاطعه داده بود بمحمد بن طاهر که امیرخراسان بود و بازفروخت بسهل‌بن احمد الداغونی [9] البخاری و بها گرفت [10] وی آنجا گرمابه ای بنا کرد و کاخی [11] عظیم برگوشهٔ بر (زیر) لب رود [ساخت] وتا بروزگار ما بقیه آن کاخ مانده [12] بود و آنرا کاخ داغونی‌خوانده اند آب رود آنکاخ‌را [13]

---

١ ـ د ـ بازرد ٢ـ پ ـ بودی ٣ـ ت د ـ ارباب ٤ـ د ـ دهه

٥ـ د ـ ت ـ وابدان ٦ـ د ـ رسیدهٔ ٧ـ د ـ وهر پنجشنبه ٨ـ د ـ واندهه‌خاصه سلطان است ٩ـ د ـ الداغوانی ؟ ١٠ـ د ـ نکرفت ١١ـ د ـ وکخ ١٢ـ د ـ تامدتی آنکاخت مانده ١٣ـ د ـ ت ـ انرود وآنکاخ را آب

و یران کرد و مر این سهل بن احمد داغونی را بر اهل اسکجکت ضریبهٔ [٢] بوده است هر سالی ده هزار درم قسمت برخانها کردندی پس از این دیهه ضریبه [٢] باز گرفتند دوسه سال و بسلطان [٣] باز گشتند و از وی یاری خواستند و ورثه [٤] سهل بن احمد قباله بیرون آوردند بروزگار امیر اسمعیل سامانی وی قباله دید درست [٥] ولیکن خصومت دراز شده بود خواجگان شهر میانجی شد(ند) اهل دیهه و ورثه داغونی را بصد و هفتاد هزار درم صلح کردند این اهل دیهه مر این دیهه را بخریدند [٦] تا این ضریبه [١] از ایشان برخاست [٧] و آن مال بدادند و بدین دیهه هرگز مسجد جامع نبوده است تابروزگار ملك شمس الملك [٨] نصربن ابراهیم‌بن طمغاج خان خواجه‌بوده (است) از اهل دیهه که او را خوانسالار خواندندی مردی محتشم بود با خیل انبوه واز جمله عمال سلطان بود وی مسجد جامع بنا کرد از خالص مال خودبغایت‌نیکو ومالی [٩] عظیم [١٠] خرج کرد و نماز آدینه گذارداحمدبن (محمد) نصر گوید که مراخطیب شرغ خبردادکه نماز آدینهٔ بیش نگذاردند اندرآن مسجد جامع (و) بعد از آن ائمه بخارا رها نکردند و روا نداشتند تا آنجانماز جمعه گذارند و آن مسجد آدینه معطل بماند تا بروزگار (که) قدر

١- درکتب جغرافی غرب نام اسکجکت یافت نشداحتمال قوی‌است‌که باسکجکث یکی باشد سمعانی در انساب گوید : سکجکث « بکسر سین مهمله وجیم بین دو کاف که اولی مکسور ودومی مفتوح ودر آخر ثاء مثلثه میباشد» دیهی است در چهار فرسخی بخارا بر راه سمرقند ومنسوب بانجا راسکجکثي خوانند

٢-پ‌خزینه ٣- د - وسلطان ٤-پ وورثه ٥؟- د- ت: دو دست٦- د- ت مردمان دهه‌این دهه خریدند ٧- د: برخواست ٨- د- الدین ٩- د ت: مال

خان جبرئيل بن عمربن طغرل خان ببخارا اميرشد و نام او طغرل بيك بود و كولارتكين لقب شده بود وى چوبهاى آن مسجدرا بخريد (از) ورثه (خوان) سالار (و) آن مسجد را ويران كرد و چوبها [١] رابشهر بخارا آورد و مدرسه بنا كردبنزديك چوبه بقالان وآن چوبهارا درآنجا خرج كرد ومال بيحد آنجا بكار برد وآن مدرسه را مدرسه كولار تكين خوانند [٢] وخاك اين امير در آن مدرسه بود .

وشرغ [٣] با سكجكت روباروى است ودر ميان هردو هيچ باغ و زمين خالى نيست الا رودعظيم است كه آنرا رود سامجن خوانند و امروز رود شرغ ميخوانند [٢] وبعضى مردم حرام كام [٤] خوانند وپلى عظيم بوده است بدين رود ميان هردو ديهه و بدين شرغ [٥] هيچ وقت مسجد جامع نبوده است و بروز ارسلان خان محمدبن سليمان بفرمان او اين پل را از خشت پخته ساختند بغايت محكم و مسجد جامع بنا كردند از خالص مال او بجانب اسكجكت رباطى (فرمود) ساختند بجهت [٦] غريبان واين ديهه را كندزى [٧] بزرك است واز بزرگى با شهر مقابله [٨] توان كرد [٩] و محمدبن جعفر ياد كرده است كه ايشان را درقديم بازارى بوده است كه درميان زمستان هرسالى ده روز ازولايتهاى دور آمدندى و بازرگانى (وسودا) كردندى وآنچه ازآنجاخاستى [١٠] بيشتر حلواى مغزين [١١] بودى از دوشاب كرده (وآنچه ازآنجاخاستى بيشتر) [١٢] قنطارى بودى وچوبها وماهى شور وماهى تازه وپوستين گوسفندى واز

١ـ د: و چوبهاى او ٢ـ د: گويند ٣ـ د: ذكر شرغ ٤ـ د ت: حوام كام
٥ـ ت: هردو دهه ودراين دهه ٦ـ د: از براى ٧ـ د: كنبدى وكندز بضم اول و كسر ثالث مخفف كهن دز است كه قلعه كهنه باشد (برهان) ٨ـ د: مقابل ٩ـ د ت: كردن ١٠ـ د: خواستي؟ ١١ـ د: مغزى ١٢ـ اين جمله فقط در نسخه چاپى است وزائد است

بره وبسیار بازرگانی [1] شدی واما امروز [2] بروزگار ما هر آدینه بازار باشد که از شهر و نواحی بازرگانان آنجاروند وآنچه از آن دیهه خیزد کهامر وزبازرگانان بولایتهابرند روی [3] باشدوکرباس (و)محمدبن جعفر آورده است (که) این دیهه راامیراسمعیل سامانی رحمه‌الله (و) جملهٔ ضیاعات وعقارات‌او[را] بخرید و آنجمله را وقف کرد بررباطی که کرده بود [4] بدروازهٔ سمرقند در درون شهر بخارا و امروز [5] آن رباط نمانده است و آن وقف نیز نمانده است و این شرغ و[این]اسکجکت خوشترین‌دیهای بخارابوده است حماهاالله تعالی

زندنه [6] کندز [ی] بزرك دارد (و) بازار بسیار و مسجد جامع هرآدینه آنجا نماز گذارند و بازار کنند و آنچه از وی خیزدآن را زندنیجی [7] گویند که کرباس باشد یعنی از دیهه زندنه هم نیکو باشدوهم بسیاربود و (از آن) کرباس به بسیار دیهای بخارا [8] بافند و آنرا هم زندنیجی کویند از بهرآنکه اول‌بدین‌دیهه پدید آمده است

۱ـد:بازرگان ۲ـد:وازآن‌روزتا۳ـد : روین ٤ـد ـ ت :و اوراوقف برباطی‌کرد که ٥ ـ د :بخارابود الحال٦ ـ زندنه « بفتح‌اول‌وسکون‌ثانی ودال‌مهمله‌ونون» ده‌بزرگی است از دههای بخارا بماوراء النهر که فاصله اش تا بخارا چهار فرسخ ودرسمت شمال شهر واقع است «معجم البلدان» ۷ ـ در نسخهای خطی و نسخه چاپی زندنیجی با یاء در چند موضع آمده است ولیکن‌یاقوت در معجم البلدان درذیل نام زندنه گوید وباین قریه منسوب است جامهای زندنجی بزیادتی جیم که جامهای مشهوري است و در برهان قاطع آمده است که زندپیچی« بفتح‌اول وکسرثالث‌وبا وجیم فارسی هر دو بتحتانی مجهول رسیده»جامه فراخ ریسمانی گنده سفید و هنکفت وسطبری باشد که پارچه آنرا سفت بافته باشند و بعضی گویند زندپیچی‌پارچه باشد درنهایت درشتی وسفتی وسفیدی وظاهرا این زندپیچی تصحیفی از همان زندنجی یا زندنیجی باشد ۸ ـ د-ت : در دههاي بخارا بسیار

و از آن کرباس بهمه ولایتها برند چون عراق و فارس و کرمان و هندوستان و غیر آن وهمه بزرگان و پادشاهان ازآن جامه سازند وبقیمت دیبا بخرند (عمرهاالله)

وردانه‌دیهی بزرگ است و کندز (ی) و حصار (ی) بزرگ‌دارد و استوار [1] از قدیم (باز) جای پادشاهان بوده است و در وی جای نشست پادشاه حالا نیست [2] و قدیم تر از شهر بخاراست و او را شاهپور ملك [3] بنا کرده است [4] و سر حد ترکستان است و آنجا هر هفته یك روز بازار بوده است [5] وبازرگانی بسیار میشده (و) آنچه از آنجا خیزد (هم) زندنیجی بوده نیکو [6]

افشنه [7] شارستانی بزرگ دارد و حصاری استوار و نواحی بوی منسوب باشد [8] و هر هفته یك روز بازار باشد وضیاع و بیابان این دیهه وقف است [9] بر طلبهٔ علم و قتیبة بن مسلم آنجا مسجد جامع بنا کرده است و محمد بن‌واسع نیز مسجد (ی) بنا کرده است و دعا در وی مستجابست و مردمان از شهر آنجا روند و تبرك کنند

برکد [10] دیهی قدیم و بزرگ است [11] و کندزی عظیم

---

۱ ـ د : و جای استوار ۲ ـ د ـ ت : و در وی هنوز از جای پادشاهان اثری هست ۳ ـ د : ملکشاهپور ٤ ـ د : بوده است ٥ ـ د ـ ت : بازار میشود ٦ ـ د : زندنیجی گویند ۷ ـ افشنه « بفتح همزه وسکون فاء وشین معجمه و نون و هاء.از قرای بخاراست « معجم البلدان » ۸ ـ د : است ۹ ـ د : وبیابان آن‌وقف باشد ۱۰ ـ برکد « بفتح باء و سکون راء وفتح کاف ودر آخر دال» دهي است از بخارا (انساب) ۱۱ ـ د ـ ت : دیهه بزرك

دارد و این دیهه را برکد علویان خوانند بدان سبب که امیر اسمعیل سامانی این دیهه را خرید و وقف کرد دو [1] دانك بر علویان و جعفریان و دو دانك بر درویشان و دو دانك بر ورثهٔ خویش

رامتین کندزی بزرگ دارد ودیهی استواراست وازشهر بخارا قدیم تر است و در بعضی کتب آن دیهه را بخارا [2] خوانده اند و از قدیم باز مقام پادشاهانست و بعد از آنکه بخارا شهر شد (ه است) پادشاهان زمستان بدین دیهه باشیده اند و در [3] اسلام همچنین بوده است و ابو مسلم رحمه الله چون ببخا را رسید [4] بدین دیهه باشیده مقام کرده است و افراسیاب بنا کرده (است این دیهه را وافراسیاب) هر گاهیکه بدین ولایت آمده جز بدین دیهه بجای دیگر نباشیده است و اندر کتب پارسیان چنانست که وی دو هزار سال زندگانی یافته است ووی مرد [ی] جادو بوده است و از فرزندان نوح ملك بوده است ووی داماد خویش را [5] بکشت که سیاوش نام داشت و سیاوش را پسری بود کیخسرو نام وی بطلب خون پدر بدین ولایت آمد با لشگری عظیم افراسیاب دیهه رامتین را حصار کرد ودو سال کیخسرو بر گرد حصار با لشگر خویش بنشست و در مقابلهٔ وی دیهي بنا کرد و آن دیهه را [6] رامش [رامتین] نام کرد و رامش برای خوشی او نام کردند و هنوز این دیهه آبادان [7] است و در دیههٔ رامش آتشخانهٔ نهاد ومغان چنین گویند که آن آتشخانه قدیم تر از آتشخانه های

---

۱ -پ : ده ۲ـد ـ ت : بخارا آن دهه را ۳ ـ د ـ و جمله در ٤ـپ ـ اینجارا رسید
٥ـد : خود را ٦ ـ د ،وآنرا ۷ : د : آن دهه آباد

بخاراست و کیخسرو بعد دو سال افراسیاب را بگرفت و بکشت گور افراسیاب در در [1] شهر بخاراست بدروازهٔ معبد بر آن تل بزرگ که پیوسته (است به) تل خواجه امام ابوحفص کبیر [2] رحمة الله [علیه]واهل بخارارابر کشتن سیاوش سرود های عجب‌است و مطربان آن سرودهارا کین‌سیاوش گویندومحمد بن‌جعفر گویدکه‌ازاین تاریخ سه‌هزار سال است والله اعلم

ورخشه[در بعضی نسخه بجای ورخشه رجفندون نوشته اند] [3] از جمله دیهای بزرگ است مثل بخارا بوده است و قدیم تراست از شهر بخارا(و) جای پادشاهان بوده است وحصار(ی) استوار داشته (است) آنچنانکه پادشاهان بار ها حصار کرده اند و ربضی بوده است او را مثل ربض (شهر) بخا را [4] وورخشه را دوازده جویبار است (و وی اندرون بارهٔ بخارا ست) و دراو کاخی بوده است (آبادان) چنانکه مثل زدندی به‌نکوئی او و اورا بخار خدات [5] بنا کرده است زیادت [6] از هزار سال است ازبرآوردن آن کاخ و این کاخ ویران ومعطل شده بود سالهای‌بسیار بازخنک‌خدات [7] آبادان کرد (و)

---

۱ - د : بر در ۲ - د.ت : کبیر است ۳ - این جمله که در میان دو قلابست در نسخه چاپی پاریس پس از جملهٔ «وقدیم تر است ازشهر بخارا» آورده شده ولیکن چون مناسبت آن دراین جا بیشتر است (چنانکه درنسخ خطی است) ازآنجا برداشته‌شد ٤- درنسخه چاپی : ورجفندون وورخشه‌را،چون هردونام یك‌محل‌وذکر هردوازان‌جهت‌که‌موهم بدان‌بود که‌نام دوموضع وبودن‌هردو غیرلازم بودازمتن برداشته شدکه‌مطابق‌بانسخ‌خطی‌باشد ٥-د : خنك‌خدات ٦ - د : زیاده ۷ - د : بخار خدات

باز ویران شد باز بنیات بن طغشاده بخار خدات در اسلام عمارت کرد و جای نشست خویش آنجا ساخت [1] تاهم درآن [2] کشته شد وامیراسمعیل (سامانی) رحمه الله مردمان آن دیهه را بخواند و گفت من بیست هزار درم وچوب بدهم وساختگی آن بکنم وبعضی عمارت برجایست شما این کاخ را مسجد جامع سازید آن مردمان دیهه [3] نخواستند و گفتند که مسجد جامع دردیهۀ ماراست نیاید و روا نباشد و این کاخ تا بروزگار امیر احمد بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل السامانی برجا [ی] بود وی چوبهای آن کاخ را بشهر آورد وسرائی‌که اورا بود بردرحصاربخارا بعمارت مشغول شد واین دیهه را هر پانزده روز(ی) بازار است و چون بازار آخرین سال باشد بیست روز بازار کنند وبیست ویکم روز نوروز کنند وآنرا نوروزکشاورزان گویند وکشاورزان بخارا ازآن حساب(را) نگاه دارند و بر آن اعتبار کنند و نوروز مغان بعدازآن [به] پنج روز باشد

وبیکند را ازجمله شهر ها گفته اند و اهل بیکند [4] بدان رضا نداده اندکه کسی بیکند را دیهه خوانند و اگر کسی (ازاهل بیکند) ببغداد رفته است (و) اورا پرسیده اند که ازکجائی گفته است که از بیکند نگفته است که‌ازبخارا واومسجد جامع بزرگ دارد وبنا (ها) ی

---

۱ - د: آنجاکرد ۲ - د: آنجا ۳ -د: آ نمر د مکان

٤ - بیکند « بکسر وفتح وسکون نون شهرکوچکی است بین بخاراوجیحون که تابخارا یك مرحله فاصله است «معجم‌البلدان»

عالی تا بتاریخ (سال) دویست [1] چهل بردروی رباطهای بسیار (بوده) است ومحمد بن جعفر در کتاب آورده است که بیکند را زیاد (ت) از هزار رباط بوده است بعدد دیهای بخارا وسبب آن بوده است که این بیکند جای معظم نیك است [2] اهل هر دیهی آنجا رباطی بنا کرده اند وجماعتی را نشانده و نفقهٔ ایشان [را] از دیهه [می] فرستادا ند و زمستان (که) وقت غلبهٔ کافران میشد [3] ازهر دیهی آنجا مردم بسیارجمع آمدهغزو[می] کرد ه اند و هر قومی برباط خویشفرود[می] آمده است [4] و اهل بیکند جمله بازرگان بوده اند و بازرگانی چین و دریا [5] کردندی (و) بغایت توانگر بوده اند وقتیبة بن مسلم بسیار رنج دید [6] بگرفتن او که بغایت استوار بود و اورا شهرستان زوئین [7] خوانده‌اند وقدیم‌ترازشهربخارااست،هرپادشاهی‌که‌دراین ولایت بوده‌است مقام آنجاساخته است و از فرب تا بیکند بیابانیست دوازده فرسنگ و ریگ دارد آن بیابان وارسلان خان محمد بن سلیمان بروزگار خویش بیکند را عمارت فرمود [و] مردمان در وی گرد آمدند وعمارتهای نیك کردند خاقان خویشتن را سرائی فرمود با تکلف عظیم و آب حرامکام آنجا رود وپیوستهٔ بیکند نیستانهاست و آبگیرهای عظیم وآنراپارکین فراخ خوانند [8] و قرا کول نیز خوانند و ازمردمان معتبر شنیدم که مقدار بیست [9] [فرسنگ در] فرسنگ است و اندرکتاب‌مساالك [10]

---

۱ د: دویست‌سال ۲ ـ د: معظم بوده است ۳ ـ د: که میشده ٤ـ د ـ ت: می آمده اند ٥ ـ د: و دیار ٦ ـ د ـ ت: کشید ۷ ـ د: روین ۸ ـ د ـ ت: گویند ۹ ـ د: دویست ۱۰ د: مناسك ؟

و ممالك آورده است که آنرا بحیره سامجن خوانند وفضل آب بخارارا (هم آنجا) جمع آید و اندر آنجا جانوران آبی باشند و در جملهٔ خراسان آنمقدار مرغ و ماهی بحاصل[1] نیاید که از آنجا بحاصل آید و ارسلان خان فرمود[2] تا جوئی علیحده کنند بیکند را چنانکه آب بعین عمارتها (ی او) رسد که آب حرامکام کاهی [آنجا] رسیدی[3] وکاهی نرسیدی و بیکند بر (بالای) کوه است ولیکن کوه بلند نیست و خاقان بفرمود تا جوئی در کوه کندند سنك بغایت رسته پدید آمد چنانکه[4] هیچ درز نبود (و) اندر (این) کار متحیر شدند و بخروارها[5] روغن وسرکه صرف[6] شد تا سنك نرمتر گردد[7] مقدار یك فرسنك بیش[8] نتوانستند کندن[9] و خلق بسیار هلاك شد[10] بعد ازرنج بسیار ومال بسیار که خرج شد (بگذاشتند) و قصهٔ (فتح) بیکند بجایگاه او گفته شود انشاءالله تعالی

فرب[11] که از جملهٔ شهرهاست و نواحی علیحده دارد وازلب جیحون تافرب یك فرسنك است وچون آب خیزد[12] نیم گردد وگاه باشد که تا فرب آب جیحون رسد و فرب مسجد جامع بزرك دارد[13] و دیوارها[14] و سقف آن از خشت پخته کرده‌اند چنانکه درروی هیچ چوب نیست و دروی امیری بوده که ویرا بهیچ حادثه ببخارا نبایستی

---

۱ - د: حاصل ۲ - د: بفرمود ۳ - د: رسد ٤ - د- ت: بغایت محکم بر آمد چنانچه ٥ - د- ت: وخروارخروار ٦ - پ: خرج ۷ - د: گردید ۸ - د: زیاده ۹ - د: کندند ۱۰ - د - ت: شدند ۱۱ - د: ذکر فرب - وفرب در کتب جغرافیای عرب دیده نشد احتمال میرود که فربر باشد که آنرا درمعجم البلدان در همین محل دانسته است وگوید فربر بکسر «یا بفتح» اول وفتح حرف دوم وباء موحده وراء شهر کوچکی است بین جیحون وبخارا وتا جیحون یك فرسنك فاصله است وبرباط طاهربن علي معروف است ۱۲ - د- ت: وچون آب خیز شود ۱۳ - د: جامع دارد بزرك ۱٤ - پ: وديوارهای

آمدن [١] وقاضی بوده که بابیداد شدادحکمهاراندی وعدد دیهای بخارا [٢] بسیار است این چند عدد (که) معروفتر و قدیم (تر) بود [٣] یاد کردیم

ذکر بیت الطراز که ببخارا بوده است و هنوز برجایست

و بخار راکار گاهی بوده است میان حصار و شهرستان نزدیك مسجد جامع و دروی [٤] بساط و شادر وانها بافتندی و یزدیها و بالشها (ومصلیهای) وبردیهای فندقی از جهت خلیفه بافتندی که بیکی شادروان خراج بخارا خرج شدی و از بغداد هرسال عاملی علیحده بیامدی و هرچه خراج بخارا بودی از این جامه عوض بردی بازچنان شد که این کارگاه (معطل ماند) وآن مردمان (که) این صناعت می کردندپرا کنده شدند واندر شهر بخارا استادان بودند(ی) که معین (بودند مراین) شغل (را) [٥] و از ولایتها بازرگانان بیامدندی چنانکه مردم [٦] زندنیجی (می بردند) از آن جامها بردندی تا بشام و مصر [٧] و در شهرهای (روم) و بهیچ شهر خراسان نیافتندی و عجب آن بود که اهل این صناعت بخراسان رفتند بعضی و آنچه آلت این شغل بود بساختند و از آن جامه بافتند باین آب و تاب نیامد [٨] و هیچ پادشاه وامیر ورئیس وصاحب منصب نبود(ی) که ویرا از این جامه نبودی ورنك وی [٩] سرخ وسفید و سبزبودی و امروز [١٠] زندنیجی ازآنجامه معروف تراست بهمه ولایتها

---

١ ـ د ـ ت : ببخارا حاجت نبود بآمدن ٢ د : آنجا ٣ د : وقدیم بود بنابرآن
٤ پ : او ٥ د : استادان ایستادند بودند که معین شغل در این کار داشتند
٦ د: چنانچه مرد ٧ ـ د: تا بروم وشام ومصر ٨ ـ پ: برآن آب ورونق ٩ پ: وازوی ١٠ د: والحال

ذکر بازار ماخ

ببخارا (بازاری بوده است که آنرا بازار ماخ روز خوانده‌اندسالی دو بار هرباری یك روز) بازار کردندی و هر بار(ی) که بازار بود [دروی] بتان فروختندی (و) بهریك‌روز زیادت‌از پنجاه‌هزاردرم‌بازرکانی شدی ومحمدبن جعفر اندر کتاب آورده است که این بازار بروزگار مابوده است و من بغایت عجب داشتمی [1] که‌این را ازبهرچه‌کرده‌اند پرسیدم از پیران و مشایخ بخارا که سبب این چه بوده‌است گفتند اهل بخارا درقدیم بت پرست بوده‌اند این بازار مرسوم شده بوداز آن تاریخ بازدروی‌بت فروختند ی‌حالا نیزهمچنان‌مانده‌است وابوالحسن نیشابوری درکتاب خزاین العلوم آورده‌است که‌درقدیم‌پادشاهی‌بوده ببخارا [2] نام‌اوماخ‌این بازاروی فرمود ساختن و درودگران و نقاشان را فرمود که سال تا سال بتان تراشید (ندی) بدین بازار بروز [3] معین حاضرکردندی وفرختندی و مردمان خریدندی و هرگاه [4] آن بت گم شدی یا شکستی یا کهنه شدی چون روز بازار شدی دیگری‌خریدندی و آن‌کهنه را بینداختندی و آنجا که امروز مسجد جامع ماخست صحرائی بوده است برلب رود و درختان بسیار چنانکه در سایه درختان‌بازار بودی‌و آن پادشاه‌بدین [5] بازار آمدی‌و برتخت نشستی بدین [6] موضع که امروز مسجدماخست تا مردما ن رغبت کردند ی بخریدن بت و هر کس خویشتن را [7] بتی

۱.د ـ داشتم ـ ۲ـد ـ در بخارا ـ ۳ـد ـت ـ درروز ـ ٤ ـ پ ـ وهرچه‌گاه ـ ٥ـد ـ باین
٦ ـ دو ـ بدین ـ ۷ ـد ـ ت ـ از برای خویشتن

خریدی و بخانه بردی باز این موضع آتش خانه شد (ی) و در روز بازار چون مردم جمع شدندی همه بآتشخانه اندر آمدندی و آتش پرستندی و آن[1] آتشخانه تا بوقت اسلام بجای بود چون مسلمانان قوت گرفتند آن مسجد را برآن موضع بنا کردند وامروز از مسجد های معتبر بخاراست

ذکر اسامی بخارا

احمدبن محمد(بن)نصر گوید که نامهای بخارا بسیار است ودر کتاب خویش نیمجکت [2] آورده است و بازجای دیگر دیدم بومسکت آورده است و بجای دیگر بتازی نبشته[3] است مدینةالصفریه یعنی شارستان روئین [4] و بجای دیگر بتازی مدینةالتجار یعنی شهر بازرگانان و نام بخارا از آن همه معروف تراست و بهیچ شهری از خراسان[5] چندین نام نیست و بحدیثی نام بخارا فاخره آمده است و خواجه امام زاهد واعظ محمد بن علی النوجابادی[6] حدیثی روایت کرده است از سلمان فارسی رضی‌الله عنه که او گفت رسول صلی‌الله علیه‌وسلم [7] فرمود که جبرائیل صلوات‌الله علیه گفت بزمین مشرق بقعه ایست که آنرا خراسان گویند سه‌شهر از این خراسان روزقیامت آراسته بیارند بیاقوت [8] سرخ و مرجان و نور (ی) از ایشان برمی آید[9] و گرد بر گرد

---

١ - د - ت - جمع شدندی وبت خریدندی و بخانه رفتندي و این - ٢ - د - لمجکت -٣ د - و بازجای بتازی نوشته - ٤- روینی -٥-د و هیچ شهرخراسان را٦١- نوجابادی « بفتح نون و سکون واو و فتح (جیم) وباء موحده بین دوالف و ذال معجمه وبا نسبت بنوجاباذ است‌که یکی ازقراء بخارا میباشد « انساب » -٧- علیه‌السلام -٨- د- از یاقوت -٩- د - می برآید

این شهرها فرشتگان بسیار باشند تسبیح و تحمید و تکبیر می آرند این شهرهارا برعرصات[1] آرند بعزوناز چون عروسی که بخانه شویش برند و هر شهریرا از این شهرها هفتاد هزار علم بود در زیر هرعلمی هفتادهزارشهید بود وبشفاعت هرشهیدی هفتاد هزار موحد پارسی گوی نجات یابند[2] و بهر طرفی از این شهرها از راست و چپ و از پیش (و از پس) ده روزه راه بود که همه شهید باشند (روز قیامت حضرت) رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا جبرئیل[3] نام این شهرها بگوی جبرئیل علیه السلام گفت نام یکی از این شهرهارا بتازی[4] قاسمیه خوانند(و بپارسی یشکرد ،دوم را (بتازی) سمران خوانندو بپارسی[5] سمرقند سیوم را بتازی فاخره خوانند(و بپارسی بخارا)رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا جبرئیل چرا فاخره خوانند گفت از بهر آنکه بخارا روز قیامت بر همه شهرها فخر کند به بسیاری شهید رسول صلی الله علیه وسلم[6] فرمود اللهم بارك فی فاخرة و طهر قلوبهم بالتقوی[7] و زاك اعمالهم و اجعلهم رحیما فی امتی [و] از بهر این معنی است که بررحم دلی بخاریان از مشرق تا مغرب گواهی میدهند و با عتقاد و پاکی[8] ایشان

ذکر بنای ارك بخارا

ازعجایب آن احمدبن محمدبن نصر گوید که ابوالحسن نیشابوری

۱-د- بعرصات -۲- د -ت- یابد. ۳ -د: علیه السلام یاجبرئیل گفت -٤- د : شهر بفارسی
٥- د -که بفارسی -٦- د -ت - علیه السلام -۷ -د- للتقوی ۸ - د - همه-

در خزاین العلوم آورده است که (سبب) بنای قهندز بخارا یعنی [حصار ارك] بخارا آن بود که سیاوش بن کیکاوس از پدر خویش بگریخت و از جیحون بگذشت و نزدیك افراسیاب آمد افراسیاب اورا بنواخت و دختر خویش را بزنی بوی داد و (بعضی) گفته اند که جملهٔ [1] ملك خویش [را] بوی داد سیاوش خواست که از وی اثری ماند در این ولایت از بهر آنکه این ولایت اورا عاریتی [2] بود پس وی این حصار بخارا بنا کرد و بیشتر آنجای می بود و میان [3] وی وافراسیاب بدگوئی کردندو افراسیاب اورا بکشت و هم در این حصار بدان موضع که از در شرقی اندرآئی [4] (اندرون درکاه فروشان و) آنرا دروازه غوریان خوانند اورا آنجا دفن کردند و مغان بخارا بدین سبب آنجا یرا عزیز دارند و هر سالی [5] هر مردی آنجا یکی خروس بدو [6] بکشند پیش از برآمدن آفتاب [7] روز نوروز ومردمان بخارا را در کشتن سیاوش نوحها است چنانکه در همه ولایتها معروف است و مطربان آنرا سرود ساخته‌اند و میگویند و قوالان آنرا گریستن مغان خوانند و این سخن زیادت از سه هزار سال است پس این حصار را بدین روایت وی بنا کرده است و بعضی گفته اند افراسیاب بنا کرده است و این حصار ویران گشت و سالها ویران بماند [8] چون بیدون بخار (خدات) بملك [9] نشست شوی آن خاتون بود که یاد کردیم

۱-د-همهٔ-۲-د-ت-عاریت-۳-د-ت-چون میان-٤-د-درآی-٥-د-سال ٦-د-یکی خروسی برد-۷-د-پیش ازآفتاب برآمدن ۸-د-برآن بماند -۹-د-بیخارا بملك

و پدرطغشاده [بود] کس فرستاد واین حصار را آبادان [۱] کردوآن‌کاخ
که بود وی آباد کرد و نام خویش برآهن نوشت و بر در کاخ محکم
کردتا بروزگار مترجم آن آهن نوشته بردرآن‌کاخ بود [۲] و ایکن احمد
بن محمد نصر گوید چون حصار را ویران کردند آن در را نیز ویران
کردند (و احمدبن محمدبن نصر آورده است)و [محمدبن]جعفر [۳]
و ابوالحسن نیشابوری گفته اندکه چون بیدون بخار خدات‌این‌کاخ را
بنا کرد ویرانشد باز بنا کردوباز ویرانشد چند بار بنا میکرد و (باز)
ویران میشد حکمارا جمع کردند وتدبیری خواستند بر آن (اتفاق)افتاد
که این‌کاخ را بر شکل [٤] بنات‌النعش (که) برآسمانست بنا کنند بهفت
ستون سنگین بر آن صورت ویران نشد و عجب دیگر آن است که (از
آنکاه‌باز) که این کاخ‌را بناکردند هیچ پادشاهی (از این‌کاخ) در وی
(بهزیمت نشده است الا که ظفر ویرا بود و عجب دیگر آنست که تا
این کاخ را بنا کرده‌اند هیچ پادشاهی در وی) نمرده است نی در کفر
ونی دراسلام (و) چون پادشاه را اجل نزدیك‌شده‌است[٥] سببی (پدید)
آمده است که از آن کاخ بیرون آمده است و بجای دیگر وفات یافته
است از وقت بنای این کاخ تا ویران شدن وی همچنین بوده است [٦]
و این حصار را دودراست‌یکی در شرقی و دیگر[۷] (در) غربی درشرقی
را در غوریان خوانند و در غربی را در ریکستان خوانند

۱-د - آباد ۲۰- پ- برآن درکاخ -۳- د-افزوده؛ واحمدبن نصرگوید -٤- د-بشکل
٥- د -نزدیك‌بود -٦- د، باشد۷- دویکی

و بروزگار مترجم درعلف فروشان خوانده‌اند [1] ودر میان حصار راهی
بوده است [راست] از این در تا بدان در و این حصار جای با شش
پادشاهان [2] و امیران و سرهنگان (بوده است) و زندان و دیوانهای
(پادشاهی و کاخ جای نشست) پادشاهان (بوده است) از قدیم
باز و سرای حرم وخزینه در وی بوده است و بروزگار مترجم (این
حصار) ویران شد و سالی چند بر آمد ارسلان خان (آبادان) فرمود
کردن [3] و جای نشست خود آنجا ساخت [4] وامیر بزرگی را براین
حصار کوتوال ساخته بود تا بشرایط [5] نگاه میداشت و این حصار را در
چشم خلق حرمتی [6] عظیم بود و چون خوارزمشاه ببخارا رسید در
شهور سنه اربع و ثلاثین و خمسمائه امیر زنگی علی خلیفه بود (و)
بفرمان سلطان سنجر والی بخارا بود او را بگرفت و بکشت وحصار
را ویران کرد و دو سال زیادت ویران بماند و چون در شهور سنه
ست و ثلاثین و خمسمائه البتکین از جانب گور خان والی بخارا
شدهم در این سال بفرمود تا حصار را آبادان [7] کردند و جای با شش خود
آنجا ساخت و حصار نیکوتر از آن شد که بود [8] در ماه رمضان سنه
ثمان و ثلاثین وخمسمائه حشم غز ببخارا رسید، عین‌الدوله (و) قراچه‌بیك
و شهاب وزیر محصور گشتند و جنگی [9] و رنجی عظیم شدو حشم غز
حصار بگرفتند [10] وشهاب وزیر را بکشتند و حصار ویران کردند و
همچنان ویران بماند چون در شهور سنه ستین و خمسمائه خواستند

---

۱ ـ د ـ خوانند ۲ ـ د ـ پادشاهان بوده است ۳ د ـ فرمود آبادان کردن ٤ ـ د کرد
٥ ـ د ساخت تا با شرایط ٦ د ـ حرمت ۷ ـ د ـ اباد ۸ ـ د ـ از آنکه بود شد ۹ ـ د ـ
جنك ـ ۱۰ د ـ بگرفت

در شهربخا را را ربض زنندو کدوادهٔ [1] ربض از خشت پخته می بایست کدوادهٔ حصاررا وبرجهای او که ازخشت پخته بود باز کردند و بربض شهر بخارا خرج کردند و آن [حصار] بیکبارگی ویران شد و از آن کاخ هیچ عمارتی (دیگر) ونشانی نماند در شهور [2] سنه اربع وستمائه خوارزمشاه محمد بن سلطان تکش [3] بخارا را بگرفت و باز حصار [را] آبادان کرد (و ختایان مقهور شدند باز در) شهور سنه ست عشر و ستمائه لشکر تا تاربیامد و امیر ایشان چنگیز خان بود (و) بر در قلعه دوازده روز جنگ کرد (ند) و قلعه را بگرفتند وویران کرد(ند)

ذکر منزلهای پادشاهان که ببخارا (٤) بوده است

از در غربی حصار بخارا تا بدروازهٔ معبد که ریکستان خوانند در این ریکستان سرایهای پادشاهان بوده است ازقدیم باز در جاهلیت و در روزگار آل سامان امیر سعید نصر بن احمد بن اسمعیل السامانی بریکستان سرائی فرمود وسرائی ساختند بغایت نیکو و مال بسیار دروی خرج کرد و بر در سرای خویش [5] سرای عمال فرمود بنا کردند چنانکه هر عاملی را علیحده دیوانی بودی (اندر سرای خویش) بر در سرای سلطان چون دیوان وزیر [1] و دیوان مستوفی [2] و دیوان صاحب شرط [3] و دیوان صاحب مؤید [4] و دیوان شرف [5] و دیوان مملکهٔ خاص [6] و دیوان محتسب [7] و دیوان اوقاف [8] و دیوان قضا [9] بدین [6] ترتیب دیوانها [7] فرمود بنا نهادند و بروزگار [امیر رشید] عبدالملك بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل وزیر وی احمد بن حسن بن العتبی رحمه الله

---

۱ - د - کدو واده در هر دو موضع

۲- د - در شهر -۳- د - ت- تکین ، ٤- د - دربخارا ٥- د- و بر اطراف سرای خویش سرایهای ،٦ د -ت -قضاء دین ۷ -د- دواوین

(که) مولف کتاب یمینی است که گورخانهٔ (او) بمحلهٔ دروازهٔ منصور در جوار گرمابهٔ خان است در مقابلهٔ مدرسه مسجدی بنا کرد بغایت نیکو چنانکه آن موضع از آن مسجد کمال گرفت چون امیر رشید [۱] از ستور بیفتاد و بمرد در شب غلامان بسرا اندر [۲] آمدند و بغارت مشغول شدند خاصگان و کنیزان منازعت کردند وسرایرا آتش زدند تا همه بسوخت و در وی هرچه ظرایف بود از زرینه و سیمینه همه ناچیز شد و چنان شد که از بنا ها اثری نماند و چون امیر سدید [۳] منصور بن نوح بملك بنشست اندر ماه شوال سال بسیصد و پنجاه [٤] بجوی مولیان [٥] فرمود تا آن سرایهارا [٦] دیگر بار عمارت کردند و هرچه هلاك و ضایع شده بود بهتر از آن بحاصل کرد(ند) آنگاه امیر سدید (۳) (بسرای) بنشست [هنوز] سال تمام نشده بود که چون شب سوری چنانکه عادت قدیم است آتشی [۷] عظیم افروختند [۸] پارهٔ آتش بجست [۹] وسقف سرای در گرفت و دیگر باره جملهٔ سرای بسوخت و امیر سدید هم در شب [۱۰] بجوی مولیان [٥] رفت تا (هم) در آن شب خزینه و دفینه [۱۱] همه (را) بیرون برد و بدست معتمدان بجوی مولیان فرستاد چون روز شد معلوم کردند که هیچ غایب نشده بود جز یکی بنگان زرین و وزیروی از مال خالص خود بنگانی [۱۲] فرمود (که وزن او) هفتصد مثقال (بود) و بخزینه

---

۱ - پ - موفق - ۲ - د - در ۳ - د امیر رشید - ٤ - د - ت - پنجاه رسیده بود که ٥ - د - در تمام مواضع موالیان ٦ - د - آن سرای را ۷ - د ؛ ت - بود آتش ۸ - د - افروخته - ۹ - د - ت - بجهید - ۱۰ - د - و امیر رشید بدهم رجب - ۱۱ - د - واوانی - ۱۲ - پ ، بنگان ، و بنگان بکسر اول وکاف فارسی باالف کشیده بروزن فنجان پیاله را گویند ومعرب آن قنجان است «برهان»

فرستاد و ازآن گاه باز این موضع ریکستان بماند و خراب شد و دیگر سرای پادشاهان بجوی مولیان بوده است (که بهتراز مقام نفیس بهشت آئین جوی مولیان در بخارا جای و منزلی نبوده است چرا که همه‌جای او سرا ها و باغها و چمنها و بوستانها و آبهای روان علی‌الد وام در مرغزار های او در هم پیچیده از میان همدیگر جویها میگذشته اند و بهزار جانب بطرف مرغزار ها و بگلزار ها میرفته اند و هر کس که تماشای آبهای روان میکرد در حیرت میشد که از کجا می آید وبکجا می رود واستادان نادرالعصر و معماران چنان طرح کشیده اند و صاحب دولتی گفته بیت

آب حیوان بچمن آمدو باشیون رفت نالها کرد که می بایدازاین گلشن رفت

و دیگر از در ریکستان تا دشتك بتمام خانهای موزون منقش عالی سنگین و مهما نخا های مصوّر و چهار باغهای خوش و سر حوضها ی نیکو و درختهای کجم خرگاهی بوده بنوعی که ذرهٔ آفتاب از جانب شرقی و غربی بنشست گاه سر حوض نمی افتاده و در این چهار باغها میوهای الوان فراوان از ناشپاتي و بادام و فندق و گیلاس و عناب وهر میوهٔ که در بهشت‌عنبرسرشت هست‌درآنجا بغایت‌نیکو و لطیف‌بوده‌است)[۱]

ذکر جوی‌مولیان و صفت‌او

درقدیم این ضیاع جوی مولیان ملك طغشاده بوده است و وی هر کسی‌ازفرزندان و دامادان خود را حصهٔ داده‌است وامیراسمعیل سامانی رحمة الله علیه این ضیاع را بخرید از حسن بن محمدبن طالوت که

---

۱ - قسمت بین پرانتز فقط در نسخه چاپ پاریس است

سرهنگ المستعین بن المعتصم بود و امیراسمعیل بجوی مولیان سرایها
وبوستانها ساخت و بیشتر بر موالیان وقف کرد [1] و هنوز وقفاست
و پیوسته اورا از جهت موالیان خویش دل مشغول بودی [2] تا روزی
امیراسمعیل از حصار بخارا بجوی مولیان نظاره میکرد سیماء الکبیر
(مولای) پدر او (پیش او) استاده بود اورا بغایت دوست داشتی [3] و
نیکو داشتی [3] امیراسمعیل گفت هر کز بود که خداوند تعالی سببی
سازد تا این ضیاع را از بهرشمابخرم ومرا زندگانی دهد [4] تا بینم کهاین
(ضیاع)شماراشده (است) ازآنکه این ضیاع ازهمهٔضیاع بخارا بقیمت تراست
و خوشتر (و خوش هوا تر) خدای تعالی روزی کرد تا جمله بخرید و
بر موالیان داد تا جوی موالیان نام شد و عامهٔ [5] مردم جوی مولیان
گویند و پیوستهٔ حصار بخارا صحرائیاست که آنرا دشتك خوانند و
جمله نیستانها بوده است امیراسمعیل رحمه الله آنموضع را هم بخرید از
حسن بن(محمدبن) [6] طالوت بده هزاردرم [7] وهم سال اول(دههزاردرم) از
بهای نی بحاصل آمد امیر اسمعیل آنموضع را وقف کرد بر مسجد
جامع و بعد از امیراسمعیل از فرزندان او هر که امیر شد
خویشتن را [8] بجوی مولیان بوستانها و کوشکها ساخت بسبب خوشی
و خرمی و نزهت او بدروازه نو موضعی است که آنرا کارك علویان
خوانند [و] بر در شهر (وآنجا) امیر منصوربن نوح کوشکی ساخت
(بغایت) نیکو چنانکه بوی مثل زدندی از نیکوئی و سال برسیصد و

---

١ - د - ت وبیشترجوی موالیان را وقف کرد ٢- د - خویش را دل مشغول
داشتی ٣- د - میداشت ٤- د - دهم ٥- د - وعام ٦ - کلمه « محمد بن »
از جمیع نسخ افتاده است -٧- د.در هم ٨ - ازبرای خویشتن

پنجاه وشش بود و این ضیاع کارك علویا ن مملکهٔ سلطانی بود تا
بروزگار نصرخان بن طمغاج خان وی این ضیاع اهل علم را داد از
آ نکه بشهر نزدیك بود تا فقهارا کشاورزی آسان تر بود و عوض (وی)
آن ضیاع[را]دور (تر) بگرفت و جوی مولیان و کارك علویان معمور
بود تا آخر عهد سامانیان (چون ملك از سامانیان) برفت آن سرایها
خراب شد و ببخارا دارالملك معین نبود مگر حصار تابروزگار ملك
شمس‌الملك نصربن ابراهیم طمغاج خان که [1] او شمس‌آباد بناد کرد

ذکر بنای شمس اباد

ملك شمس الملك [2] بدروازهٔ ابراهیم ضیاعهای بسیار خرید [قریب
نیم فرسنك بدروازه باغ] و بوستانها ساخت بغایت نیگو و مالهای بسیار
وخزینهای[بسیار] اندر آن عمارتها خرج کرد وآنرا شمس آبادنام نهاد [3]
و پیوستهٔ شمس آباد چراگاهي ساخت از جهت ستوران خاصه وآنرا
غورق نام کرد وآنرا دیوار ها استوار ساخت [4] بمقدار یك میل و اندروی
کاخی و کبوتر خانهٔ [5] ساخت و اندر آن غورق جانوران و حشی داشتی
چون گوزنان و آهوان و روباهان و خوکان و همه آموخته بودند و
دیواهای بلند بروی [6] بودکه نتوانستند ی گریختن چون ملك شمس الملك
از دنیا برفت برادر [7] او خضر خان بملك نشست و این شمس آباد را
عمارتهای زیادت فرمود وبغایت با نزهت بود [8] وچون او نیز از دنیا برفت
پسر او احمد خان پادشاه شد این شمس آبادرا تیمار نکرد تا خراب شد

۱-د-نیکو تا درات ۲-د - طمغاج چنانکه او ۳ - د: شمس‌الدین درهر سا موضع ٤ - د-کرد
٥ -د- کرد ٦ - د - کاخ و کیوان و خانهٔ ۷ د- او بلند ۸ : د- برادران

چون ملکشاه از خراسان بیامد و ببخارا رسید خرابی بسیار کردوچون بسمرقند رفت احمد خان را بگرفت و بخرا سان برد و باز بماوراء النهر فرستاد و شمس آباد تمام ویران شده بود وخویشتن را سرائی بجو یبار فرمود[1] بنا کردند و اندر آن بوستان آب روان و آنچه تکلف بود بجای آورد [ند] و مدت سی سال آن سرای دار الملك بخارا بود چون ارسلان خان بملك بنشست هر وقت که ببخارا بودي دراین سرای بودی بعداز آن چنان صواب دید که [ویران کنند] فرمود تا آن سرای را برداشتند و بحصار بردند وآنموضع خراب بماند و از بعد[2] چند سال ارسلان خان بمحلت درواز ه اندر کوی بولیث سرائی فرمود بنا کردند و اند رو ی گرمابهٔ خاص فرمود ساختند و یکی گرمابهٔ دیگر بر در سرای چنا نکه مثل آن گرمابه نبود و سالهای بسیار آنسرای دار الملك بخارا بو د(و) بعد از آن (فرمود تاآن) سرای را مدرسه فقها سا ختند و آن گرمابه که بر در سرای بود و دیهای[3] دیگر بر آن مدرسه وقف کردند وسرا ی خاص خودرا بدر سعد آباد فرمود تا بنا کردند

ذکر آل کشکثه

محمدبن جعفر النرشخی[4] اندرکتاب آورد است که قتیبة بن مسلم ببخارا درآمد و بخارارا بگرفت اهل بخارا را فرمودتا یك نیمه ازخانها[5] و ضیاع خویش عرب را[6] دادند قومی بودند در بخارا (که) ایشان را کشکثان گفتندی و ایشان مردمانی[7] بودند با حرمت و قدر ومنزلت

- ۱ - د - از برای خویشتن سرای فرمود و جویباری : ۲ - د و بعد از - ۳ - در نسخه د - ت - همه جا بجای « دیهه » دهه است ٤ - د - نرشخي - ٥ - د - ت - ازخانه - ٦ - د - بعرب - ۷ - د - مردمی

و در میان اهل بخارا ایشان را شرف زیاده بودی و ایشان از دهقانان نبودند غربا بودند اصیل[1] و بازرگانان بودند و توانگر بودند پس قتیبه الحاح کرد اندر قسمت خانها و اسباب ایشان خانها و اسباب خویش جمله گذاشتند بعرب و از بیرون شهر هفتصد کوشك بنا کردند و آنروز شهر همین (قدر) بود که شهرستانست و هر کسی گرد بر گرد کوشك خویش خانهای چاکران و اتباع خویش بنا کردند و [هر] کسی بر (در) کوشك خود بوستانی و صحرائی ساخت[2] و بدان کوشك ها بیرون آمدند و آن کوشك ها امروز ویران شده است و بیشتر شهر شده بر آن موضع دو سه کوشك مانده است آنرا[3] کوشك مغان می خوانند و آنجا مغان باشیده اند و آتشخانها (ی) خوش و خرم بوده است و ضیاع ایشان بغایت عزیز

محمدبن جعفر چنین تقریر کرده است که ما بروز (گار) امیر حمید چنین شنیدیم ضیاع کوشك مغان راقیمت بدان سبب است که پادشاهان ببخارا مقام کرده اند و غلامان و نزدیکان پادشاه رغبت نمودند بخریدن آن ضیاعها تا قیمت هر جفتی[4] از این ضیاع بچهار هزار درم شد چون این سخن بامیر رسید (بگفت) چنانست[5] که او دانسته است پیش از این که پادشاهان ببخارا مقام کردندی قیمت این ضیاع بیشتر بودی و اگر کسی خواستی که یك جفت کاو زمین خرد در سال نتوانستی و اگر بیافتی هرجفتی[6] بدوازده هزار درم سنك نقره بایستی خریدن و اکنون نرخ ارزان شده است (که هر جفت زمین بچهار هزار درم سنك

---

۱ ـ د ـ اصل ۲ ـ پ ـ ساختند ۳ ـ د ـ که ـ ٤ ـ د ـ جفت ـ ٥ ـ ظ ـ نچنانست
٦ ـ د ـ یافتن هر جفت

نقره می‌باید که مردمان را سیم کمتر مانده است احمد بن محمد نصر گوید که بروزگار ما این ضیاع کوشك مغان چنانست که برایگان میدهند و کسی نمیخواهد [1] و آنچه بخرند بماند [2] رایگان بسبب ظلم و بی شفقتی بر رعیت [3]

ذکر رود های بخارا و نواحی آن [4]

اول رود کرمینه است و آن رود عظیم است دوم رود شاپورکام است و عامه بخا را شافرکام [6] خوانند و آورده‌اند اندر حکایت (که) یکی از فرزندان کسری از آل ساسان [7] ازپدر خویش خشم گرفت و بدین ولایت آمد (و) نام (او) شاپور بود و پور بزبان فارسی پسر باشد چون ببخارا رسید بخار خدات او را نیکو داشت و این شاپور شکار دوست بود یك روز بشکار رفت و بدان جانب [8] افتاد و در آن تاریخ آنجا هیچ (دیهه) نبود و آبادانی نبود مرغزاری [9] بود و جایگاه شکار اورا خوش آمد آنجایگاه [را] از بخار خدات بمقاطعه بگرفت تا آنجایگاه [را] آبادان کند بخار خدات آن موضع را باو داد این شاپور رود عظیم بر کند و بنام خود کرد یعنی شابورکام و برآن رود روستاها نهاد و کاخ بنا کرد و آن حوالی را روستاهای آبویه خوانند و دیهۀ وردانه بنا کرد و کاخ ساخت و جای نشست خویش کرد و آنجا ملکی عظیم شد و ازپس وی بفرزندان وی میراث ماند آنروستاها و بدان روزگار (که) قتیبة بن مسلم ببخارا آمد

---

۱ ـ د ـ ت و کس نمیخرد ـ ۲د ـ ت ـ بمانند ـ ۳ ـ د ـ برعیت ـ ٤ ـ پ ـ او
۵ ـ د ـ شاپورکان ـ ٦ ـ د ـ شاد کام ۷ ـ د ـ سامان ۸ ـ د ـ و بانجا ـ ۹ ـ د ـ مرغذاری

از فرزندان شاپور و ردان خدات بود و او پاد شاهی [1] عظیم بودو بدیهه و ردانه نشستی وبا طغشاده[2] بخار خدات منازعت کردی قتیبه را باوی حر بها (ی بسیار) افتاد و آخر و ردان خدات بمرد و قتیبه ملك بخارا را بطغشاده داد و این قصه در فتح بیکند و بخارا گفته شود وروده سیمرا خرقانة العلیا خوانند و رودچهارم را خرقان رود خوانند [ورود] پنجم را (عاو) ختفر خوانند رودی بغایت عظیم و بزرگ استو[رود] ششم را سامجن خوانندو[رود] هفتم را بیکان رود خوانند و[رود]هشتم را فراواز[3] العلیا خوانند و این رود روستا های بسیار دارد [4] و[رود] نهم را فراوزالسفلی خوانند و نیز کام دیمو (ن) خوانند و [رود] دهم را اروان خوانندو[ر ود] یازدهم را کیفر خوانند و [رود] دواز دهمرا رود زر خوانند و این رود در رود شهراست و هر رودی(که) یاد کردیم روستا هاي بسیار دارد و آب بسیار دارد (و) چنین آورده اند کـه همه رودها را مردمان کنده اند مگر رود عاو[5] ختفر را که آب خود کنده است بی زحمت خلق (آن موضع) [وحالابخارائیان رود نفر خوانند

ذکر خراج بخارا و نواحی آن

بروزگـار آل سامان و امرای سامان یکی بارهزار هزار وصدو شست [6] و هشت هزار و پانصد و شست [6] و شش درم و پنج دانك و نیم بوده است با خراج [8] کرمینه و از بعد آن بهر طرف [8] خراج شده

---

۱ -- د- پادشاه . ۲ - د- ت ؟غشاده - ۳ - پ - فراواز -٤ -د . واین رود را روستاهای بسیاراست -٥ - د. عای -٦- د-ت- شصت -٧ - د.تاخراج - ٨ -د - طرفی .

و بعضی ضیاع بآب غرق شده سلطان خراج از آن موضع برداشته است [۱] و(آنرا که آب برده خراج آنرا نیز وضع کرده است) وبعضی بدست علویان و فقها افتاده است سلطان خراج انرا نیز وضع کرده است وبعضی ضیاع سلطان شده و خراج از دیوان پاك شده است چون بیکند و بسیار روستا های دیگر و خراج کرمینه از عمل بخارا بیرون رفته است

ذکر دیوار [۲] بخارا که مردمان آنرا دیوار کنپرك گویند

احمد بن محمد نصر گوید این فصل محمدبن جعفر نرشخی [۳] بدین ترتیب نیاورده است ولیکن بعضی از این در اثناء سخن رانده است و ابوالحسن نیشابوری در خزاین العلوم بترتیب آورده است که چون خلافت بامیرالمومنین مهدی رسید یعنی پدر هارون الرشید و هیچ کس از خلفای عباس از وی پارسا تر نبود [ی] پس امیری جمله خراسان ابوالعباس بن الفضل [٤] بن سلیمان طوسی را داددر سال صدوشصت و شش و او بیامد تا بمرو(و) آنجا بنشست پس وجوه ومهتران و بزرگان [بخارا] بنزدیك او رفتند ومهتران سغد نیز جمله بمرو رفتند بسلام امیرخراسان او از حال ولایت ایشان پرسید اهل بخارا گفتند ماراکه از کافران ترك رنج است که بهروقت ناگاه میآیند و دیها غارت میکنند (و) اکنون بتازگی آمده اند و دیهه سامدون را غارت کرده اند و مسلمانان را اسیر کرده برده اند ابوالعباس طوسی گفت هیچ تدبیر(ی) دارید تابفرمایم [٥] یزید بن غورك ملك سغد آنجا بود گفت بقای امیرخراسان باد بروزگار پیشین

---

۱ - د: برداشت ۲- د: دیوارهای -۳ : د - النرشخی - ٤: د : الفضیل ٥- د- بفرمائیم

در جاهلیت ترکان ولایت سغد را غارت (می) کرده‌اند بسغد زنی پادشاه بوده است او سغد را باره بر آورده است و ولایت سغد[1] از ترکان امان یافته ابو العباس طوسی بفرمود مر مهتدی[2] بن حماد بن عمر(و) الذهلی را که امیر بخارا بود از جانب او تابخارا را باره زند چنانکه همه روستاهای بخارا اندرون (آن) باره بود بشکل سمر قند (تا) دست ترکان بولایت بخارا نرسد این مهتدی[2] بن حماد[3] بفرمود تا این دیوار بزنند و [در فرسنگی] درواز ها[4] نهند و بهر (نیمهٔ) میلی یکی برج[5] استوار (بر آرند) و سعدبن خلف البخاری رحمة‌الله علیه که قاضی بخارا بود این شغل را قیام نمود تا بروزگار محمد [بن یحیی بن عبدالله] بن منصور بن هلجد بن ورق تمام شد در سال دویست و پانزده و هر امیری که بودی بعد از آن عمارت میفرمود و نگاه میداشت ومؤنت و خرجی[6] عظیم بر مردمان بخارا بود (و) هر سالی مالی عظیم ببایستی و حشرهای بسیار تا بروزگار امیر اسمعیل سامانی رحمه‌الله که او خلق را رها کرد تا آن دیوار خراب[7] شد و گفت تا من زنده باشم بارهٔ[8] ولایت بخارا من باشم وآنچه پذیرفت تمام کرد و پیوسته بتن خویش حرب (می) کرد ونگذاشت که بولایت بخارا دشمنان ظفر یابند

ذکر ربض بخارا

مردمان شهر بخارا از احمدبن خالد که (امیر) بخارا بود از (دست) امیر

۱- پ - سغدرا -۲- د - مهدي ۳- د - حمادی ٤- د - دروازهٔ -٥- د - برجی ٦ - د - خرج -۷ د - ویران -۸ - د - باره

خراسان محمدبن (عبدالله بن) طلحة الطاهرین [در] خواست کردندکه شهر
مارا ربضی می باید تا شب درواز ها (بر) بندیم و از دزدان و راه
زنان در امان باشیم پس او فرمود تا ربضی بنا کردند بغا یت نیکو و استوار
و بر جها ساختند و دروازها نهادند و این بتاریخ دویست وسی و پنج
بود که تمام شد و این ربض [را] بهروقت که لشکری قصد بخارا کردی
عمارت تازه کردندی و ارسلان خان بروزگار خویش بفرمود تا در
پیش (آن) ربض قدیم ربضی دیگر بنا کنند چنانکه هر دو متصل و
محکم شد و آن نیز خراب شد در شهور سنه ستین و خمسمایه خاقان
عادل عالم رکن الدنیا و الدین مسعود قلج طمغاج خان نورالله
مضجعه بفرمود تا بیرون آن ربض قدیم (شهر) بخارا ربضی زدندو باز
ویران شد در شهور سنه ستین وخمسمایه [1] خوارزمشاه محمدبن
سلطان تکش بخارا را بگرفت و باز ربض فرمود و فصیل زدند [2] و هر
دو را نو کردند (و) در شهور سنه سته عشرة و ستمائه باز لشکر تا تار
(آمد و) شهر [را] بگرفت و باز ویران شد

ذکر درهم [3] و سیم زدن ببخارا

نخستین کسی که سیم زد ببخارا پادشاهی بودنام او کانا بخارخدات
واوسی سال بر بخارا پادشاه بود و در بخارا بازرگانی [4] بکرباس و کندم (بودی)
او راخبر دادند که بولایتهای دیگر سیم زده اند او نیز بفرمود تا ببخارا [5]

---

۱ - پ - ستین و اربعمائه و د - ت - ستین و اربع وخمسمائه ؟ ۲ - د -
پ - زدن . ۳ . د - درم ٤ - د - و او سی سال در بخارا بازرگانی بود
٥ - د - در بخارا

سیم زدند از نقرهٔ خالص و بر آن (صورت) خویش بفرمود [۱] با تاج و این بروزگار (خلافت) امیر المؤمنین ابو بکر (صدیق) رضی الله عنه [بود] تا بروزگار هارون الرشید غطریف بن عطا امیر خراسان شد در ماه رمضان بسال صد و هشتاد و پنج [۲] و این غطریف برادر مادر هارون الرشید بود و مادر هارون الرشید [را] خیزران نام بود دختر عطا از یمن از شهریکه آنرا جرش [۳] گویند و اسیر افتاده بود بطبرستان و از آنجا او را بنزدیك مهدی آوردند مهدی را از وی دو پسر آمد [٤] یکی موسی الهادی و دوم هارون الرشید و چون کار خیزران بزرگ شد این غطریف بنزدیك وی آمد و با او می بود هارون الرشید خراسان بوی داد و بدان تاریخ در دست مردمان (سیم) خوارزم روا نشده بود و مردمان آن سیم (را) بناخوش دلی گرفتندی و آن سیم بخا را از دست مردمان بیرون شده بود چون غطریف بن عطا بخراسان آمد اشراف و اعیان بخا را بنزدیك او رفتند و از وی در خواستند [٥] که ما را سیم نمانده است در شهر امیر خراسان فرماید [٦] تا ما را سیم زنند (و) بهمان سکه زنند که (سیم بخارا) در قدیم بوده است و سیمی [می] باید که هیچکس از دست ما بیرون نکند [٧] و از شهر ما بیرون نبرد تا [ما] با سیم (میان) خویش معاملت بکنیم و بدان تاریخ نقره عزیز بود پس اهل (شهر) را جمع کردند و از ایشان رأی خواستند در این معنی بر آن اتفاق کردند که سیم زنند از شش چیز زر و نقره و مشك و ارزیز و آهن و مس همچنان کردند و بآن سکهٔ

۱- د - فرمود ۲- د - پ - پنج بود ۳- د - خداش ٤- د - بود ٥ - د - درخواست کردند ٦ - فرمود ۷ - نتواند کرد

پیشین [۱] بنام غطریف زدند یعنی سیم غطریفی و عامهٔ مردمان غدریفی [۲] خواندندی [و] سیم قدیم از نقرهٔ خالص بود و این سیم (که) باخلاط زدند سیاه آمد اهل بخارا نگرفتند سلطان خشم کردشان و بکراهت میگرفتند و قیمت نهادند شش غدرفی بیك درم سنك نقرهٔ خالص و سلطان بهمین قیمت گرفت تا رایج شد [۳] و بدین سبب خراج بخارا گران شد بهر آنکه خراج بخا را هر قدیم دویست هزار درم نقرهٔ بود چیزی کم (چون غدرفی زدند و شش درم سنگ نقره رایج شد سلطان بهمین غدرفی بر ایشان لازم کرد) چون غدرفی [٤] عزیز شد (و چنان شد) که درم غدرفی [٤] بدرم نقره روان شد و سلطان نقره نخواست [٥] و غدرفی خواست خراج بخارا از دویست هزار درم نقره کم چیزی بود بیکبار هزار هزار درم و شصت و هشت هزار و [٦] پانصد و شصت و هفت [درم] غدرفی بر آمد

محمد بن جعفر آورده است بسال [۷] دویست و بیست درم نقرهٔ پاکیزه بهشتاد و پنج درم غدرفی بوده است احمد بن نصر گوید در شهور سنه اثنین و عشرین بود که ما این کتاب را ترجمه کردیم صد درم نقره خالص بهفتاد درم غدرفی [۸] بود و زر سرخ [۹] مثقال بهفت و نیم درم غدرفی [۱۰] بود.

محمد بن جعفر آورده است (که) این غدرفی بکوشك

۱ـ د ـ ت .وآن سکه ۲ـ د ـ غدرفي ـ ۳ـ ت ـ د خراجرا آنچه شد ٤ـ د ـ غدریفی ـ ٥ـ پ ـ بخواسـ
ـ٦ـ د ـ خراج بخارا راازآن سبب زیاده صد هزار درم و شصت هزار و هشـ
هزار درم پ ـ شصت هزار درم وهشت هزار و ـ۷ـ د ـ بمال ـ۸ ـ د ـ غطرفی
۹ ـ پ ـ ودر شرع

ماخك[1] زده‌اند در شهر بخارا و درسیم غدر فی[2] نقره بیشتر از اخلاط دیگر است و گفته اند که (در) هر درمی یك حبه[3] زر است و (در) هر ده درم بوزن نیم درم سنك تا[4] چهاردانك و نیم باشد و ببخارا عدلی پشیز[5] بسیار زده اند هر کسی از آل سامان و از پادشاهان دیگر بعد[6] از آل سامان ذکر آن کرده نشد چون در آن عجبی نبود

ذکر ابتداء فتح بخارا

محمد بن جعفر چنین آورده است که چون عبیدالله زیادرا معاویه بخراسان فرستاد وی از آب جیحون بگذشت و ببخارا آمد و پادشاه بخارا خاتونی بود از بهر آنکه پسر او طغشاده خرد بود پس عبیدالله زیاد بیکند بگشاد و رامتین و بسیار برده کرد و چهار هزار بردهٔ بخاری خویشتن را گرفت و این بآخر (سال) پنجاه و سه و اول سال پنجاه چهار[7] بود چون بشهر بخارا رسید صفها بر کشید و منجنیقها راست کرد خاتون (کس) بترکان فرستاد و از ایشان یاری خواست و کس بعبیدالله زیاد فرستاد و هفت روز مهلت خواست و گفت من در طاعت[8] توام و هدیهای بسیار فرستاد چون در این هفت روز مدد نرسید[9] دیگرباره هدیها فرستاد و هفت روز دیگر زمان خواست لشگر ترك برسید و دیگران جمع شدند و لشگر بسیار گشت و حربهاي بسیار کردند و بآخر کافران بهزیمت شدند و مسلمانان در پی ایشان رفتند و بسیار بکشتند و خاتون بحصار اندر آمد و آن لشکر ها بولایت خویش باز گشتند [ومسلمانان بسیار غنیمت یافتند] از سلاح و جامه و زرینه و سیمینه و برده گرفتند

۱- د: ماخ ۲- د: غطرفی‌سیم ۳- پ: یکچند ٤- د: یا ٥- د: بیشتر ٦- د: چون بعد ۷- ب: چار ۸- د: اطاعت ۹- ب: برسید

و یکپای موزهٔ خاتون با جورب گرفتندوجورب وموزه از زر بود مرصع بجواهر چنانکه قیمت کردند دویست هزار درهم آمد عبیدالله زیاد فرمود تا درختان میکندند و دیها را خراب می کردند و شهر را نیز خطر بود خاتون کس فرستاد و امان خواست صلح افتاد بر هزار بار هزار درم و مال[باز] بفرستاد و مال بگرفت و باز گشت و آن چهار هزار برده با خویشتن برد چون وی از امارت خراسان معزول شد در سال پنجاه و شش و سعید بن عثمان امیر خراسان شد از جیحون بگذشت و ببخارا آمد خاتون کس فرستادو گفت برهمان صلحم که با عبیدالله زیاد کرده ام و از آن مال بعضی فرستاد که ناگاه لشکر سغد و کش ونخشب رسیدند وعدد ایشان [یك]صد و بیست هزار مرد بود خاتون از صلح و آنچه فرستاده بود پشیمان شد سعید گفت برهمان قولم وآن مال باز فرستاد [1] و گفت مارا صلح نیست آنگاه لشکرها جمع شدند ودرمقابله [یکدیگر] ایستادند و صفها بر کشیدند خدایتعالی (سهم)در دل کافران [2] انداخت تاآن همه لشگرهای کافران [3] باز گشتند بی حرب خاتون تنها ماند باز کس فرستاد (و صلح خواست و مال زیادت کرد وبتمامی فرستاد) سعید گفت من اکنون بسغد وسمرقند میروم وتو براه منی [4] از تو گروی باید تا راه برمن نگیری و مرا نرنجانی خاتون هشتاد تن از ملك زادگان و دهقانان بخارا بگرو بسعید داد سعید از در [5] بخارا باز گشت و رفت و هنوز میرود و در حکایت آورده اند که این خاتون بر یکی ازچاکران شوی خویش عاشق بود و مردمان گفتندی که طغشاده پسر وی از این

-۱- د : فرستان -۲- د- کافران سهمی - ۳ - ب : کفار -٤- د - و تربرده ایمنی
-٥- د : ز ادروازهٔ

مردلاست و وی این پسر را برشوی خویش بسته‌است و این پسر از بخار خدات نیست جماعتی از لشگر وی گفتند (که) ما این ملك(وی)را بخدات زادهٔ دیگر می دهیم که وی بیشك پادشاه زاده است[۱] و خاتون از این قصد ایشان آگاه بود و تدبیر میساخت تا ایشان را از خود دفع کند چون این صلح افتاد با سعید و سعید از وی گرو خواست خاتون حیله کرد و آن قوم را که این قصد کرده بودند بگرو داد تا از ایشان‌هم باز رست و هم ازسعید . حکایت کنند که چون‌سعید با خاتون صلح کرد خاتون را گفت بایدبسلام من بیرون آئی‌خاتون‌همچنان کردوبسلام وی بیرون‌آمد[و] گفت که‌بسلام مهتران‌من‌نیزبیرون‌آئی‌خاتون بسلام هریکی از وجوه لشگر وی بیرون آمد و یکی از وجوه لشگر او عبدالله خازم بود بفرمود تا آتشی عظیم افروختند (اندر) خیمهٔ او (و او) ایستا ده بود و بغایت هوا گرم[۲] بود و این عبدالله مردی‌سرخ بود و چشمهای [او نیز] سرخ شده بود از تاب آتش وسر وی بزرك بود چنانکه مثل زدندی اورا بیغاریه[۳] و مردی بیمناك بود سلاح بر داشت و شمشیر بر کشید و بنشست چون خاتون بنزدیك او در آمد از و بترسید و زود بگریخت و میگفت بیت

خوبت[٤] آراست ای غلام ایزد چشم بد دور چه بنامیزد

حکایت هم سلیمان لیثي میگوید که چون سعید با خاتون صلح کرد ببخارا سعید بیمارگشت خاتون بعیادت او در آمد کیسهٔ داشت پر (زر)[٥] دست در کیسه کرد و دو چیز[٦] از کیسه بیرون کرد[۷]

۱- د : باشد۲-پ -وبغایت گرمابود۳-د- بتفارید٤- د- خوب ٥- ظ : بردست و٦- د- و چیزی ۷ - د-آورد

وگفت [این یکی] از بهرخویشتن نگاه میدارم تا اگر بیمار شوم بخورم و آن‌دیگر ترا[می] دهم تا بخوری و بهتر شوی سعید را عجب آمد که چیست که (این) خاتون بااین عزت‌و بزرگی میدهد چون خاتون‌بیرون رفت سعید نگاه کرد خرما بود کهنه گشته کسان‌خودرا فرمود تا پنج شتر[1] خرماءِ تازه بار کردندو بنزدیك خاتون بردند خاتون جوالها بگشاد و خرماءِ بسیار دید کیسه بگشادو آن خرماءِ خویش بیرون کرد و با آن خرماها [2] مقابله کرد (و) همچنان بودکه خاتون داشت و بعذر[3] آمد و گفت مارا از این جنس بسیار نباشد واین دو خرما [را] سالهای بسیار نگاه داشته ام از بهربیماری[4] آورده‌اندکه این خاتون‌زنی بود شیرین[5] و با جمال سعید بروی عاشق شد و اهل بخارا را از این[6] معنی سرودهاست بزبان بخاری و در روایتی[7] آورده اند (که) در آنوقت‌که سعید ببخارا آمده بود قثم بن عباس رضی‌الله عنه ببخارا آمد سعید او را اکرامی کرد و گفت از این (غنیمت) هر کسی را یك تیر بدهم[8] و ترا هزار تیرقثم رضی الله‌عنه گفت نخواهم بجز یك تیر جنانکه فرمان شریعت است و از بعد آن قثم رضی الله عنه بمرو رفت و آنجا فوت شد و بعضی گفته اند بسمرقند فوت شده است والله اعلم و چون سعید از کار های بخارا فارغ شد بسمرقند و سغد رفت و حربهای بسیار کرد و ظفر اورا بود و آن روز سمرقند را یادشاهی نبود و از سمرقند سی‌هزار تن‌برده[9] کرد و مال بسیارآورد چون[10] ببخارا رسید خاتون کس‌فرستاد و گفت چون بسلامت[11] باز گشتی آن گرو بمابده[12] سعید گفت‌من هنوز

۱- د- تا پنج شش شتر را-۲- د - ت- بگشاد خرما دید بخرمای‌خویش۳- د- بعدازآن‌اورا
٤- د : بیماریرا -٥- پ : زن شیرین‌بود-٦ - د: در این-۷-پ روایت- ۸- د : دهم-۹-د-کس اسیر۱۰ - د وچون -۱۱ - د. سلامت۱۲- پ . چرا آن گروبمانده د : گروماند رد

ازتوایمن‌نشده‌ام[۱] گروبا من‌باشد تا[من]ازجیحون‌بگذرم‌چون ازجیحون بگذشت خاتون باز کس فرستاد گفت باش تا بمرو رسم چون بمرو رسید [باز کس فرستاد] گفت تا به نیشابور رسم‌چون به نیشابور رسیدگفت تا بکوفه رسم و از آنجا بمدینه چون بمدینه رسید غلامان را بفرمود تا شمشیرها و کمرها از ایشان بکشادند و هرچه باایشان‌بود ازجامهٔ دیبا[۲] و زروسیم همه [را] از ایشان بگر فتند [۳] و ایشان را گلیمها عوض دادند و بکشاورزی مشغولشان کردند ایشان [٤] بغایت تنگدل شدند و گفتند این مرد را چه خواری [٥] ماند که با ما نکرد وما را ببندگی گرفت و کار سخت می فرماید چون در استخفاف [٦] خواهیم هلاك شدن باری بفائده هلاك شویم بسرای سعید اندر آمدند و درها [بر] بستند و سعید را بکشتند و خویشتن رانیز بکشتن دادند و این وقتی بود که یزید بن معاویه خلیفه بود و مسلم بن زیادبن ابیه امیرخراسان شد [۷] وبخراسان آمد و از آنجا لشکر [ها] ساخته ببخارا رسید خاتون آن لشگر و ساختگی بدید دانست که با این لشکر بخارا نتواند مقاومت کردن کس فرستاد بنزدیك طرخون‌ملك‌سغد [و] گفت (من) ترا بزنی باشم و بخا را شهرتست‌که بیائي و دست عرب از این ملك کوتاه سازی طرخون بیامد با صد و بیست هزار مرد و بیدون نیز ازترکستان[با لشگر بسیار] بیامد [۸] خاتون با مسلم صلح کرده بود و دروازها گشاده و درهای کوشك که در بیرون‌بودهم کشاده [۹] بیدون برسید واز آن روی خرقان رودفرود آمدخبر آوردندمسلم‌را که

۱- د. ت • نیستم ۲-د:و دیبا ۳ - د ت . بگرفت-٤ - د -ایشانان:٥. د : خاری
٦-د - استخفاف ۷ - دا بود ۸ - پ : بیامدبااین لشگر ۹ - د - درواز ها را و
در کوشك که در بیرون هم بکشاد

بیدون رسید و خاتون بوی بیعت کرد (و) درواز های شهر بستندمسلم بن زیاد کس بنزدیك مهلب فرستاد و گفت بگوی تا برود و این لشکر بیند که بچه اندازه است و آنچه شرط طلا یگی باشد بجای آرد مهلب جواب داد که‌چون‌منی‌را کس بدین کار نفرستد من مردی مشهورم کسي را فرست کـه اگر بسلامت باز آید ترا خبر درست بیارد [۱] واگر هلاك شود در لشکر (تو) شکستی پیدا نیاید مسلم گفت هرآیینه [۲] ترا باید رفتن مهلب گفت که اگر هر آیینه مرا باید رفتن از هر علمی مردی [۳] بامن فرست و از رفتن من کسی را آ گاه مکن همچنان کرد و پسر عم خویش را با او فرستاد و ایشان شب با او رفتند [۴] و معلوم کردند بی آنکه سپاه دشمن را خبر بودی چون روز شد مسلم بن زیاد نماز بامداد گذارد [۵] و رو بمردمان کرد و گفت من دوش مهلب را بطلا یگی فرستاده‌ام خبر در لشکر فاش شد و عرب بشنودند و گـفتند امیر مهلب را بدان فرستاده است تا بیش از [ما] غنیمت بگیرد واگر حرب بودی مارا با وی فرستادی زود جمعی سوار شدند و بر اثر مهلب رفتند تا بلب رود مهلب (چون) ایشان را بدید گفت خطا کردید که بیامدید من پنهان بودم و ایشان آشکار [۶] همی آ یند هم اکـنون کافران همه را بگیرند مهلب بشمرد مسلمانان نهصد کس بودند گفت‌والله که پشیمان شوید از آ نچه کرده‌اید [۷] انگاه صف بر کشیدند و طلا یهٔ لشکر بیدون ایشان‌را بدیدند مسلمانان زود بوق زدندو همه بیکبار سوار شدند

---

۱ ـ د : باز خبر ترا بیارد ۲ ـ د ـ ت : هرآینه درهر دو موضع ۳ ـ د ـ یکی مردی
٤ ـ د ـ فرستاد رفتن و شب با ایشان بودند ۵ ـ د ـ ت : گذارید ٦ ـ د : آشکـا را
۷ ـ د : اند

و صفها بر کشیدند و ملك ترك بر ایشان تاخت و عرب درماندند مهلب گفت من دانستم که همین شود گفتند تدبیر چیست گفت پیشتر روید باز گشتند و بید ون ایشانرا اندر یافت و چهار صد تن را از مسلمانان بکشت و باقی بگریختند تا لشگر گاه با مداد دیگر شد و بید ون از آب بگذشت و نزدیك امیر ختن آمد که میان ایشان نیم فرسنك بود وجنگ در پیوست مهلب پیش اندر آمد و حرب سخت شد وکافران حمله کردند و او را در میان گرفتند مهلب بانك کرد [۱] که مرا اندر یابید مسلم خیره شد و گفت این بانك مهلب است عبدالله خودان آنزمان در پیش مسلم ایستاده بود خاموش مسلم گفت چه بوده است تراکه سخن نمیگوئی گفت بالله که اگر مهلب را بیم هلاك نباشد وی فریاد نکند من باری برنشینم و آنچه برمن است بکنم اگر باری هلاك شوم روا دارم و بر هر هزیمت که میشد مهلب آواز میداد مسلم گفت یکساعت صبر کنید در این میان مسلم خوان خواست و نان خورد عبد الله خودان گفت چه وقت نان خوردن است خداوند سیر کناد [۲] ترا هلاك شدهٔ [۳] خبر نیست و مرد [٤] حرب نبودهٔ مسلم گفت اکنون تدبیر چیست گفت سواران را بگوی تا پیاده شوند و بحربگاه روند همچنین کردند عبدالله بن خودان بتاخت بنزدیك مهلب [رفت] و مهلب سخت در میان مانده بود [۵] گفت سپس [٦] خویش نگرید چون نگاه کردند مردان را دیدند که بمدد ایشان می آمدند قوی دل شدند و برجستن گرفتند وکار راسخت کردند

---

۱ ـ د : زد ۲ ـ د ـ ت : کند ۳ ـ د : شدن ٤ ـ د ـ ت : ومرحرب ۵ ـ د : درمیان سخت درمانده بود ٦ ـ د ـ ت : پیش

در این میانه بیدون کشته شد مسلمانان تکبیر گفتند کافران را بیکبار هزیمت شدند و مسلمانان بر اثر کافران همی رفتند و میکشتند تا دمار از نهاد کافران بر آوردند و بسیار غنیمت گرفتند و آنرو زقسمت کردند هر سوار یرا دو هزار و چهار (صد) درم رسید خاتون کس فرستاد و صلح خواست و مسلم با وی صلح کرد و مال عظیم بستد خاتون گفت از تو درخواست میکنم که عبدالله خازم مرا نمائی [1] چنانکه صورت اوست که یکبار دیده‌ام و بیهوش شده ام و مرا چنان مینماید که [او] [2] آدمی نیست مسلم عبدالله خازم را بخواند بمهمانخانهٔ که داشت و بخاتون نمود و جبهٔ خز نیلگون میداشت و دستار سرخ چون خاتون اورا بدید سجده کرد و هدیه‌ها فرستادش از عجب [و] مسلم مظفر و با غنیمت بسیار باز گشت (و) بخراسان رفت .

ذکر ولایت قتیبة بن مسلم و فتح بخارا

و قسمت ماوراء النهر میان عرب و عجم

چون قتیبة بن مسلم امیر خراسان شد از دست حجاج بخراسان آمد (و) جملهٔ خراسان را راست کرد و فتح طخارستان بر دست او بر آمد واز جیحون بگذشت در سال هشتاد و هشت اهل بیکند خبر یافتند بیکند را حصار کردند بغایت استوار بود و بیکند را در قدیم شارستان گویند و شارستان روئین خوانده اند [3] از استواری [4]

قتیبه حربهای (بسیار) سخت کرد و مدت پنجاه روز مسلمانان بیچاره شدند و رنج دیدند و حیله کردند و (قومی) در زیر دیوار حفره کردند بر برج و اندرون حصار بستور گاهی بر آمدند [5] و دیوار حفره

---

۱ - د- خادم را بمن نمائی ۲ - د- چنان است که مینماید او ۳ - د. خوانند
۴ - د.. از استواری ورا ۵ - د- برآمدند قومی

کردند و رخنه انداختند و هنوز مسلمانان بحصار نمیرسیدند از رخنه در آمدند قتیبه [۱] آواز برآورد که هر که براین (رخنه) برآید دیت‌وی میدهم و اگر کشته شود بفرزندان وی میدهم تا هر کسی رغبت کردند بدرآمدن و حصار را گرفتند و مردمان بیکند امان خواستند قتیبه صلح کرد و مال بستد و ورقاءِ بن نصر باهلی‌را بر ایشان امیر کرد و او روی ببخارا آورد چون بخنبون [۲] رسید خبردادند که اهل‌حصار خلاف کردند و امیررا کشتند قتیبه فرمود لشکر را که برویدو بیکند را غارت کنید و خون و مال ایشان مباح کردم و سبب آن بود که اندر بیکند مردی بود او را دودختر بود باجمال ورقاءِبن‌نصر [۳] هردو را بیرون آورد این مرد گفت بیکندشهری بزرگ است (چرا) از همه شهر دو دختر من می‌گیري ورقاءِ [٤] جواب نداد مرد بجست و کاردی بزد ورقاءِ را بناف اندر [آمد] ولیکن کاری نیامد و کشته نشد چون خبربقتیبه رسید باز گشت هر که در بیکنداهل حرب بود همه را بکشت و آنچه باقی مانده بود برده کرد چنانکه اندر بیکندکس نماند (و) بیکندخراب شد واهل(بیکند) بازرگانان بودند و بیشتر ببازرگانی رفته بودند بولایت بلدۀ چین [٥] و جای دیگر و چون باز کشتند فرزندان و زنان و اقربا خویش را طلب کردند و بخریدند ازعرب وباز بیکند (را نیز) آبادان کردند گفته‌اند که هیچ شهری نبود که جمله آن شهر ویران شد [٦] و خالی بماند و باز بدست همان شهریان زود آبادان گشت مگر بیکند .

حکایت . آورده اند که چون قتیبه بیکند (را) بکشاد در بتخانۀ

---

۱ - د - و قتیبه ۲ - د - بجیجون ۳ - د - ورقاء النصر ٤ - د - و ورقاء ٥ - د - کذا في جمیع‌النسخ ٦ - د - نشد

یکی بتی سیمین یافت بوزن چهار هزار درم وسیمین جامها یافت (جمله را گرد کرد و بر کشید صدو پنجاه هزار مثقال بر آمد و دو دانهٔ) مروارید یافت[1] هر یکی چون بیضهٔ کبوتر قتیبه گفت این مرواریدها بدین بزرگی از کجا آورده اید گفتند دو مرغ آورده است بدهان گرفته وبدین بتخانه انداخته پس قتیبه ظرایفها جمع کردوباآن دو دانه (مروارید بنزدیك حجاج فرستاد و نامه نوشت بفتح بیکند و قصهٔ این دو دانه مروارید در نامه یادکرد حجاج جواب نوشت که آنچه یاد کردی معلوم شد و عجب آمد مرا از این دو دانهٔ مروارید بزرگ و از آن مرغانی که آورده اند و (از این) عجب تر سخاوت تو که (چنین) چیزی فاخر بدست آوردی و بنزدیك ما فرستادی بارك الله علیك پس بیکند سالهای بسیار خراب بماند چون قتیبه ازکار بیکند فارغ شد بخنبون[2] رفتو حربهـا کرد و خنبون و تاراب و بسیاردیهای خرد بگرفت و بوردانه رفت و آنجا پادشاهی بود وردان خدات نام و با وی حربهای بسیار کردوبعاقبت وردان خدات بمرد و[وردانه] وبسیار دیهه ها بکرفت و اندر میان روستاهای بخارا میان تاراب وخنبون[3] و رامتین لشکرها گرد آمدند بسیار و قتیبه را در میان گرفتند و طرخون ملك سغد با لشگر بسیار بیامد و خنك خدات با سپاهی عظیم و وردان خدات بـا سپاه خویش و ملك کور مغانون خواهر زادهٔ فغفور چین را بمزد گرفته بودند با چهل هزار مرد آمده بود تااورا یاری دهند[4] بجنك قتیبه و لشگرها جمع شدند وکار برقتیبه سخت شدو قتیبه و یاران او بی‌سلاح بودند قتیبه ندی[5] کرد که پیش سلاح از خود دور نکنند و لشکرها رها نکنندوسلاح را

---

۱ - د - مروارید آن ۲ د - بحدجیهون ۳ - خنون ٤ - د- دهد ٥ - د - نذر

[را]از این جهت قیمت شد چنانکه نیزهٔ به پنجاه درم شدو سپری (به) پنجاه درم یا شصت درم و زره‌بهفتصد درم حیان‌النبطی مرقتیبه را گفت من خود آن میجویم تا فردا مرا [۱] امان ده چون بامداد شد حیان‌نبطی بنزدیك ملك سغد کس فرستاد (و گفت) بر من نصیحتی‌است بر تو باید که هردو بیك جا جمع شویم طرخون گفت رواست چه وقت جمع شویم حیان گفت بدان وقت که لشگر بحرب مشغول گردد و حرب‌سخت شود همچنان کردند چون حرب سخت شد [۲] حیان نبطی طرخون را دید و گفت ملك از [دست] تو رفت است و ترا خبر نیست گفت چگونه گفت ما اینجا چندانی توانیم بودن که هوا گرم شود و اکنون هوا سرداست وقت رفتن ما شده [۳] است و تاما اینجاایم این ترکان با ما حرب کنند وچون از اینجا رفتیم حربها با تو [بسیار] کنند از برای [٤] آنکه ولایت سغد جائی خوش است و مثل او اندر دنیا نیست بخوشی ایشان سغدرا با تو کجا مانند تا بترکستان روند و تو در رنج در مانی و ملك توایشان بگیرند [۵] طرخون گفت حیلهٔ من چیست گفت آنکه با قتیبه صلح کنی و چیزی بدهی وچنان نمائی بترکان که مارا از حجاج مدد رسیده است برراه کش و نخشب لشگری عظیم و تو گوئی من باز میگردم تا ایشان نیز بازگردند و چون تو با ما صلح کرده باشی و از ما عهدکرفته (باشی) ما ترا بد نخواهیم و نرنجانیم و تو از این رنج بیرون آئی طرخون گفت مرا نیکو نصیحت کردی همچنین کنم امشب باز گردم چون شب شد طرخون کس فرستاد بنزدیك قتیبه و صلح کرد ومال فرستاد و دوهزار درم و بوق زدند و روا نشدند دهقانان و امیران کفتند چه بود گفت

۱ - د . امرارا ۲ - د - واقع شد ۳ - د - نشده ٤ - د - از بهر ۵ - د - وملك‌ازتوبگیرند

زنیهار بهوش باشید که حجاج لشگری عظیم فرستاد از جانب کش و
نخشب تا ازپس ما برآیند وما رادرمیان گیرند ومن باز میکردم بولایت خویش
کورمغانون ترك کس فرستاد و خبر پرسید از این حال او را خبر دادند
او نیز بوق زد و باز گشت و ولایت غارت میکردند و میرفتند خدای تعالی
آن بلارا ازسر مسلمانان باز گردانید . و چهارماه بود که قتیبة اندرمانده بود
ودراین مدت خبر قتیبه و یاران او بحجاج نرسیده بود حجاج را دل بدین جانب
مشغول می بود ودر مسجد ها قرآن میخواندند وختمها میکردند و دعا ها
می گفتند قتیبه و یاران او باز ببخارا رفتند و این چهارم بار بود
که ببخا را آمده بود و حرب کرده و مال بستده و لختی از ولایت غارت
کرده و بعضی را کشته و بعضی را اسیر کرده و برده تا بمرو رفتی و
و باز آمدی با ولایت [1] بخارا حماها الله تعالی من جمیع الافات و البلیات

ذکر فتح بخارا و ظاهر شدن اسلام در او

محمد بن جعفر آورده است که خاتون ما در طغشاده را شوهر
مرده بود بخار خدات پادشاه زاده پسر وی خرد بود و ملك این خاتون
میداشت و ذکر آن کرده شده است با عبیدالله بن زیاد و با سعید بن عثمان
بن عفان رضي الله عنهما و هر بار که لشکر اسلام ببخا را آمدی [و]
غزا [2] کردی تابستان و ز مستان باز رفتي و این خاتون با هر که بیامدی
لختی حرب کردی و باز صلح کردی چون پسر وی خرد بود هرکسی
از اهلان بدین ملك طمع کردندی و بجنك بخار خدات بخارا را گرفته
بود هر باری اهل بخارا مسلمان شدندی و باز چون عرب باز گشتندی

- ۱ د - ولات ۲- د - غزاة

ردت آوردندی و قتیبة [بن مسلم] سه بار ایشانرا مسلمان کرده بود باز ردت آورده کافر شده بودند این بار چهارم قتیبه حرب کرده شهر بگرفت و از بعد رنج بسیار اسلام آشکارا کرد و مسلمانی اندر دل ایشان بنشاند [1] بهر طریقی کار بر ایشان سخت کرد و ایشان اسلام پذیرفتند بظاهر و بباطن بت پرستی میکردند قتیبه چنان صواب دید که اهل بخارا را فرمود یك نیمه از خانهای خویش بعرب دادند تا عرب با ایشان باشند [2] و از احوال ایشان باخبر باشند تا بضرورت مسلمان باشند [3] بدین طریق مسلمانی آشکارا کرد و احکام شریعت بر ایشان لازم گردانید و مسجدها بنا کرد و آثار کفر و رسم گبری برداشت وجد عظیم میکرد و هر که در احکام شریعت تقصیری کردی عقوبت میکرد و مسجد جامع بنا کرد و مردمان را فرمود تا نماز آدینه آوردند تا اهل بخا را را ایزد تعالی ثواب این خیر ذخیرهٔ آخرت او کناد

ذکر بنای مسجد جامع

قتیبة بن مسلم مسجد جامع [4] بنا کرد اندر حصار بخارا بسال نود و چهار و آن موضع بتخانه بود مراهل بخارا را فرمود تا هر آدینه در آنجا جمع شدندی چنانکه هر آدینه منادی فرمودی هر که بنماز آدینه حاضر شود دو درم بدهم و مردمان بخارا باوّل اسلام در نماز قرآن بپارسی خواندندی و عربی نتوانستندی آموختن و چون وقت رکوع شدی مردی بودی که در پس ایشان بانك [زدی] بکنیتا نکینت و چون سجده خواستندی [کردی] بانك کردی نکو نیا نکونی محمد [بن]

---

۱ . د - بنشاندند ۲ . د - باشد ۳ - د - باشیدند ٤ - د - جامع مسجد

جعفر اندر کتاب یاد کرده است که مسجد جامع بخارا را دیدم بر وی
در های با صورت (و روی) آنرا تراشیده و باقی را بر حال گذاشته
گفت پرسیدم از استاد خویش که آن درها باول که[1] نهاده بود ومردی
که عمر[2] یافته بود گفت سبب آن چنان بود که بزمان[3] گفتندی [و]
بیرون شهر هفتصد کوشك بود که توانگران آنجا باشیدندی و ایشان
گردنکش‌تر بودند و بمسجد جامع بیشتر کس حاضر نشدندی و در و یشان
رغبت نمودندی بدان دو درم تا بگیرند اما توانگران رغبت نکردندی یك
روز آدینه مسلمانان بدر کوشکها رفتند و ایشان را بنماز آدینه خواندند
و الحاح کردند ایشان را از بام کوشك سنگ میزدند حرب شد و دست
مسلمانان قوی آمد و درهای کو شك های ایشان بر کندند و بیاوردند و
بدان درها هر کسی[4] صورت بت خویش کرده بودند چون مسجد جامع
زیادت شد آن درها (را) بمسجد جامع خرج کردند و روی صورت
بتراشیده و باقی بگذاشته راست کردند[5] احمد بن محمد بن نصر گوید
امروز ازآن درها یکی مانده است بدان موضع که از بامها فرود آئی
بردرمسجدجامع چون خواهی بسرای امیر خراسان روی نخستین در
بمانی[6] در دوم از بقیت آن درها است و اثر تراشیدگی بروی پدید است
هنوز و آن[7] مسجد که اندرحصاراست قتیبة بنا کرده است مردمان در وی
نماز میکردند چون مسلمانی زیادت شد و رغبت مردمان بهر روز[8]
باسلام بیشتر میشد پس بدان (مسجد) نگنجیدند تا بروزگار فضل بن
یحیی بن خالد برمکی چون امیر خراسان شد بروزگار هارون الرشید

---

١ - د - باول او نهاده ٢ - د - و مردی عمر ٣ - د - زیان ٤ - د - هر کس ٥ - د - گردد ٦ - د - درعالی ٧ - پ، وآن ٨ - د، بهر روزی

مردمان بخا را جمع شدند و اتفاق کردند و پارگین [۱] حصار بنا کردند (و میان حصار و شارستان مسجد جامع بنا کردند) اندر سال صد و پنجاه و چهار اندر مسجد جامع حصار نماز آدینه گذاردند[۲] وچون مسجد جامع فرسوده و مسجد جامع حصار معطل شد و دیوان خراج شد و هیچکس را در عمارت مسجد بزرگ آن اثر نبود که فضل بن یحیی برمکی را و وی بسیار مال خرج [۳] کرد و بعد از آن هرکسی زیادت میکردند تا بروزگار امیر اسمعیل سامانی (رحمه الله) وی بسیار خانها خرید (و) بمقدار ثلثی از مسجد جامع زیادتی کرد [و] نخستین کسی [۴] که ماه رمضان بمسجد ها قندیلها فرمود این فضل بن یحیی برمکی بود .

حکایت . آورده اند که بروزگار امیر سعید نصربن احمد[۵] بن اسمعیل اندر ماه رمضان روز آدینه بود بوقتی که مردم در مسجد جامع در شده بودند مسجد بیکبار فرو رفت و خلق بسیار در وی هلاك شدند و در جملهٔ شهر تعزیت شد و بعضی را بیرون آوردند و هنوز دم میزدند و ساعتی بودی بمردندی [۶] و بعضی دست و پای شکسته بودند در جملهٔ شهر خلق بسیار هلاك شدند چنانکه از بعد آن شهر بخارا خالی ماند و باز مردمان شهر ایستادگی کردند و پیوستگان سلطان هرکسی یاری دادند و ابو ... . قاض رحمه الله قیام کرده بود آن شغل را (تا) بیك سال تمام شد بار دیگر باز سال دیگر ویران شد هر دو جانب قبله فرو رفت ولیکن مردمان آنجا نبودند باز آبادان کردند [۷] و در مدت پنجسال مناره را ابوعبیدالله [۸] الجیهانی بر آورد از خالص مال خویش اندر سال سیصدوشش

---

۱ ـ د ـ و بارکس ۲ ـ د ـ گذاریدند ۳ ـ د ـ خراج ٤ ـ د ـ کس ٥ ـ د ـ محمد ٦ ـ د ـ ت : بمردی ۷ ـ د ـ ابدان کرد ۸ ـ د ـ ابوعبدالله الحیانی

و او وزیرسلطان بود بدان تاریخ واین مسجد جامع پیوستهٔ حصار بود تا آخر عهد ابراهیم طمغاج خان او بملك بنشست طمغاج خان‌راپسری دیگر بود شمس‌الملك نصربن ابراهیم او قصد بخارا کرد سیفس[1] حصار بخارا استوار کرد شمس الملك بر در حصار بخارا جنك کرد از منارهٔ مسجد جامع بحصار تیر انداختند و اهل حصار را از آن[2] رنج بود شمس الملك فرمود تا از حصار آتش انداختند و سر مناره از چوب بود بسوخت وسوختها بمسجد[3] جامع فرود آمد و مسجدجامع نیز بسوخت چون ملك شمس الملك حصار را بگرفت و ملك بخارا او را مسلم شد فرمود تا مسجد جامع باز بنا کردند اندرمیان حصار و میان مسجدجامع خندق فرمود کندند و سر مناره(را) از خشت پخته ساختند مقصوره وآن سرای که‌مقصوره در وست از حصار دورترفرمود و خواجگان و توانگران هر کسی یاری دادند تا این عمارت تمام شد و این سوختن مسجد جامع بسال چهار صد وشصت بود و در سال چهار صدوشصت ویك بود که تمام شد

محمد بن ابی بکر گوید که از ثقات شنودم که این مقصوره و منبر و محراب که در بخاراست ملك شمس الملك[4] فرمود تا بسمرقند تراشیدند و منقش[5] کردند و ببخارا آوردند و این مسجد براین صفت می بود تا بروزگار ارسلان خان محمد بن سلیمان او فرمود تا مسجد جامع ازحصار دور ترکردند تا خللی پدیدنیاید چنانکه بوقت شمس‌الملك و ارسلان خان در شارستان خانهای بسیار خریدو از مسجد جامع آنچه

---

۱ - د . ت : سیفش ۲ - د . در آن ۳ - د . ت : در مسجد ٤ - د . الدین
٥ - پ . بنقش

بحصار نزدیکتر بود فرمود نهادند و مناره بنزدیك حصار بفرمود تا آن مناره از آنجا بر کنند و بشارستان فرمود نهادند چنانکه مثل او در هیچ جای نبود[ی] در غایت تکلف و نیکوئی و چون تمام شد و سروی نهادند و اندکی ماند تا تمام شود چشم رسید و مناره فرو افتاد (و) در مسجد جامع زد مقدار ثلثی ازمسجد فرو رفت وچوبهای نقاشی ودرودگری کرده همه بشکست دیگر باره ارسلان خان فرمود تا مناره برآوردند و تکلف دراستواری او کردند وسروی ازخشت پخته کردند وجمله ازمال خالص خود کرد و آن مسجد جامع که ارسلان خان فرمود در پانصدو پانزده بود درجملهٔ مسجدپنج میان سرای است و این دو که برشارستان است با مناره [1] کردهٔ ارسلان خانست و آن سرای بزرك و مقصوره کردهٔ شمس (الملك) است و در میان اینها دومیان سرای است از قدیم آنکه بنزدیك حصار است از بقیت امیر اسمعیل سامانی است رحمه‌الله اندرسال دویست ونود کرده است و آن دیگر که بجانب سرای امیر خراسان است کردهٔ امیر حمید نوح بن نصربن «احمدبن» اسمعیل سامانی است بسال سیصد وچهل از هجرت نبویه صلی‌الله علیه و سلم

ذکر نمازگاه عید

چون قتیبة بن مسلم مسجد جامع بنا کرد اندرون حصار بود از اندرون شهر و آن حوالی را ریکستان می خوانند آن موضع را نمازگاه عید کرد و مسلمانان را بیرون آورد تا نماز عید کردند و مردمان را فرمود

---

١ - د.بناء مناره

تا سلاح با خود بیرون آوردند بسبب آنکه اسلام هنوز نو بود و مسلمانان از کافران ایمن نبودند و امروز سنت مانده است تا هر که اهل سلاح باشند باخویشتن بیرون آرند و آن دروازه را دروازهٔ سرای معبد خوانند و این معبد الخیل امیر بخارا بوده است و بدین نمازگاه سالهای بسیار نماز عید گذارده‌اند[1] نمیگنجیده‌اند امیر سدید منصوربن نوح بن نصر بر راه سمتین حایطها و باغهای با نزهت بخرید بقیمت بسیار و مال بسیار در آن خرج کرده آنرا نمازگاه عید ساخت ومنبرو محراب نیکو فرمود و میلهای فرمود ساختند تا مکبران[2] برآن میلها تکبیر گویند تا مردمان بشنوند و از موضع نمازگاه تا بدر حصار بخارا مقدار نیم فرسنك بودی همه پر مردم بودی و سالها ی بسیار نماز عید آنجا کردند و این تاریخ سال سیصدوشصت بود آن نمازگاه تا بروزگار ارسلان‌خان بود ارسلاخان فرمود تا نمازگاه بنز دیك شهر کردند تا مرد مان را رنج نباشد و اگر وقتی دشمنی قصد شهر کند مردمان شهر غایب نباشند بدروازهٔ ابراهیم باغی بود مر پادشاهان را که آنرا شمساباد خواندندی باغ ویران شده‌بود که دروی کشاورزی کردندی و خاقان ترك فرمود تا آن همه را بر بست کردند و دیوارهای بلند بر او زدند و منبر ومحراب ساختند از خشت نپخته در وی میلهای مکبران[2] ساختندوآن در سال پانصد وسیزده بود از هجرت نبویه صلی‌الله علیه وآله‌وسلم

ذکر قسم کردن شهر بخارا
(در) میان عرب و عجم

۱- د - کرده‌اند ۲ - د پ - متکبران ودرت مکبران

محمد بن جعفر از حاتم الفقیه روایت کند که چون قتیبه بار چهارم ببخارا آمد و بخارا را بگرفت و صلح کرد بدانکه هر سال دویست هزار درم خلیفه‌را دهند و ده هزار درم امیرخراسان را و از خانها[1] و ضیاعها یك نیمه بمسلمانان دهند و علف ستوران عرب و هیزم و آنچه خرج گردد کسانی که از بیرون شهر باشند (هم دهند) و اندر شهر کوشکها بود و بعضی محلتها پراکنده دور از یکدیگر باشند چون روستا و شهرستان را هفت دروازه بوده است در اول را در بازار گفته اند که آن روز بهیچ دروازه بنزدیك شهر بازار نبوده است مگر (بر) این دوازه و ما در عطاران میخوانیم پس قتیبه قسمت کرد شهرستان را از آنجا که از در عطاران اندر آئی [تا بدر حصار و از آنجا] تا بدر نون مرربیعه و مضر را داده بود و باقی اهل یمن را و چون بشهرستان اندر آیی نخستین کوی که بدست چپ (است) آنرا کوی رندان[2] خوانند و از پس آن کلیسیای ترسایان بوده است و آنجا مسجدی است و آن (مسجد) را مسجد بنی حنظله خوانند و چون از در شهر (ستان) اندر آیی بدست راست کوئی است [که] آنرا کوی‌وزیر(بن ایوب‌بن‌حسان) خوانند و آن کوی را کوی کاخ نیز خوانند[3] و این وزیر بن ایوب سرهنگی بوده‌است از سرهنگان قتیبه و پدر(ش) ایوب امیر بخارا بوده است اول کسی که (در اسلام) در بخارا امیر شده است از دست قتیبة بن مسلم او بوده است و پیوسته امیر(ان) بخارا در (این) کوی کاخ بوده اند و آنجا سرای بوده است علیحده از بهر امیران بخارا

---

۱ - د : خراجها ۲ - د - کرید بدید ۳ - د - ت - کویند

ودهقانی بوده است که اورا خینه[1] نام و چون اسلام آورد احمدنام گشت[2] و این (کوی کاخ) جمله او را بوده است (ودر این کوی کاخی بوده است مرین دهقان را) و امیران بخارا پیوسته در این کاخ بود ندی و (بعد او این کاخ) از دست خداوند او بیرون شده بود سال صدوپنجاه ورثهٔ این دهقان کدرهٔ خینه نام پیش ابوجعفر دوانقی که خلیفه بود دعوی کردند این کاخ را (و) قباله بیرون آوردند حد اول او باره شهرستان پیوستهٔ[3] چوبهٔ بقالان[4] حد دوم [هم] بارهٔ شهرستان که پیوستهٔ (بازار پسته) شکنان است حد سیوم راه راست که از در نون[5] بر آئی تا میان شارستان از درعطاران تا بدرنون[5] جمله یك محلتست که ربع شهرستانست در این قباله یاد کرده بودند و یکهزار دکان اندرین شهر بخارا و هفتاد و پنج پاره دیهه خاص برود بخارا و فراویز[6] علیا که بروزگار اسلام شده بود این جمله (را) پیش خلیفه دعوی کردند و قبالها عرضه داشتند و (گواهان) گواهی دادند خلیفه فرمود تا سجل کردند و ببخارا آوردند و جمله را باز گرفتند باز بعد آن فرزندان ایشان پاره پاره بهر کس فروختند تا پراگنده گشت در دست مردمان و چون از در عطاران بگذری در بنی سعد آید و مسجد (بنی) سعد و حسن بن علاء سغدی مردی بزرگ بوده است واورا کوشکی درشارستان بغایت عالی بود[5] [است] چنانکه هیچ پادشاه را نبوده است مثل آن و کوی علاء[7] بدروازهٔ علا بنا کرده است و این حظیره او ساخته است و هر ماهی او را یکهزارو دویست دینار از این حظیره (غله) بحاصل آمده است و اندر شارستان مستغلها داشته است

---

١ - د - ت - کدر خینه ٢ - د: کرده اند ٣ - د : که پیوسته ٤ - د : بقلا ن
٥ - د - یون ٦ - د - فراواز ٧ - د - مثل آنکوی

حکایت بروزگار حسن بن طاهر که امیر خراسان بود او را وزیری بود نام او حفص بن هاشم او طمع کرد که این املاك را از ایشان بخرد (و) نفروختند بدان سبب بندکرد [1] و عقوبت بسیار کرد وهر هفته بیکبار (ایشان) را بنزدیك خویش خواندی و خریداری کردی چو ن نفروختندی باز بزندان فرستادي و عقوبت زیادت فرمودی تا پانزده سال براین برآمدو ایشان عقوبت و رنج [بسیار] میکشیدند و املاك خویش نمی‌فروختند روزی حفص بن هاشم ایشان را بخواند و گفت روزگاری دراز گشت تاشما در عقوبت‌مانده اید آخر چه چیز را می‌یابید حسن بن علاءِ گفت یکی از سه کار را می یابم یا آنکه تو بمیری یا خداوندگار تو بمیرد یا ما بمیریم حفص فرمود تا آنروز بند و عقوبت زیادت کردند از این سخن یکماه برنیامده بود که امیر خراسان بمرد وغوغا برخاست وزندان بشکستند و حفص بن هاشم بگریخت وسرای او را غارت کردند و حفص همچنان متواری بودی که [2] بمرد و حسن [3] بن علا با برادران خویش ببخارا باز آمدند

چون [4] از در بنی‌سعد بگذری دربنی اسد است و این در را در جاهلیت در مهره خوانده‌اند و چون از آن در بیرونی آیی و بیابان [5] فرود آیی سرای امیر خراسان است و دروازهٔ دیکر را در کبریه [6] خوانده اند از بهر آنکه چون از دروازه بیرون آیی حصار در پیش باشد و امروز آن محله ویران شده است و آن محله را ففسادره [7] میخوانند وا کنو ن آن جایگه گورستانها شده است و خانها ی عرب بیشتر با ن

---

١ . د . ت : کردند ٢ ـ د ـ می‌بود ٣ ـ د ـ وحسین ٤ .د ـ و چون ٥ ـ د : در بکذری بیرون آیی و به بیابان ٦ ـ د : کردید ٧ ـ د . ففسا دره

دروازه بوده است و آن [1] دروازه استوار ترین دروازه ها ست و کمر بزرگ دارد و درازی آن مقدار شصت کام است و زیر آن کمر خانهای بسیار است و این عمارت [را] امیری کرده است که نام او سوناش [2] تکین است و هم بدین موضع کور خانهٔ اوست و دروازهٔ دیگر را در حقره [3] است و خواجه امام ابو حفص کبیر بخاری رحمة‌الله علیه بدان محله می‌بوده‌اند و ایشان از بخارا [4] ببغداد رفته و شاگردی امام محمد حسین [5] شیبانی رحمه‌الله کرده و مثل وی کسی در ولایت نبوده و وی از جمله متاخران بخاراست هم زاهد بود هم عالم و بخارا بسبب وی قبة‌الاسلام شده است و سبب آنکه اهل بخارا با علم شدند و علم در وی فاش شد و ائمه و علما محترم گشتند سبب او شده [6] است و پسر او ابوعبدالله را علم بدان درجه بوده است که چون قافله از حج گشتی علماء ایشان بنزدیك خواجه امام (ابو حفص) آمدندی [7] و از او مسئلهٔ پرسیدندی [8] او گفتی از عراق می آیي چرا از علماء عراق نپرسیدي گفتی در این مسئله با علماء عراق مناظره کردم ایشان جواب نتوانستند گفتن و مرا گفتند چون ببخارا رسی این مسئله را از خواجه (امام) ابو حفص بخاری پرس یا ازفرزندان ایشان بپرسید آنگاه وی این مسئله را جواب با صواب گفتی و خواجه ابو حفص هر شبان [9] روزی دو بار ختم قرآن کردی با آنکه مردمان را علم آموختي و چون ضعیف و پیر شد یکبار ختم کردی و چون ضعیفتر شد نیمهٔ از قرآن بر خواندی تا از دنیا برفت تغمده‌الله بالرحمة والرضوان

---

۱ - د. باشد و این ۲ - د. سوباش ۳ - د - ت - حفره ٤ - د - از اینجا ٥ - د - حسن ٦ - د - بوده ۷ - د - آمدی ۸ - د. پرسیدی ۹ - د. ث. شبانه

حکایت آورده اند که یحیی‌بن نصر گفت بنزدیك خواجه ابوحفص بودم [1] نماز بامداد گذارده بود و روی بقبله نشسته و چیزی میخواند چون آفتاب برآمد سپس نکریست قوم حاضر نشده بود [ند] تا علم گفتنی برخاست و چهار رکعت نماز گذارد و سورة البقرة وآل عمران و سورة النساء و سورة المائدة [بر] خواند اندرین چهار رکعت نماز وچون سلام داد هنوز قوم حاضر نشده بود برخاست و دوازده رکعت نماز بگذارد و تا سورة الرعد خواند محمد بن طالوط همدانی از فضل الخطاب روایت کرده‌اند که ببخارا امیری بوده است نام او محمد طالوط روزی خشویه را که وزیر او بود گفت می باید که بزیارت خواجه [امام] ابو حفص رویم و او را در یابیم و این خشویه از مهتران بخارا بود و محتشم خشویه گفت ترا نزدیك او نشاید رفتن [و] چون تو بنزدیك او در روی پیش او سخن نتوانی گفت از هیبت او گفت هر آیینه بروم پس با وزیر بنزدیك خواجه [امام] ابو حفص رفت و ایشان در مسجد بودند و نماز می‌گذاردند [2] بعد از (نماز) پیشین چون سلام دادند وزیر اندر آمد و گفت امیر آمده‌است دستوری هست تا درآید گفت هست وروی بقبله نشسته‌بود و امیر اندر آمدوسلام کرد و بنشست وهیچ سخن‌نتوانست گفتن خواجه رحمة الله علیه گفت چه حاجت داری هر چند جهد [3] کرد که سخن گوید [هیچ] نتوانست گفتن چون امیر خشویه را دید [4] گفت خواجه ابوحفص[را]چگونه یافتی گفت همچنانکه تو گفتی حیران فرو ماندم چند بار بنزدیك خلیفه رفتم و با خلیفه سخن گفتم مرا

۱- د - ت - بنزدیك او بودم ۲ - د - میگذاریدند ۳ - د - ت - سعی ٤- ظ چون خشویه امیر را دید اورا

مهابت [1] خلیفه از آن سخن باز نداشت و اینجا از هیبت (ایشان)
سخن نتوانستم گفتن روایت کرده اند از محمد بن سلام بیکندی که
وی با زهد و با علم بود گفت [که] بخواب دیدم رسول را صلي‌الله علیه
و سلم ببخارا (در بازار خرقان) و بازار خرقان از سر کوی مغان تا
کوی دهقانان آنرا در قدیم بازار خرقان خوانده‌اند گفت رسول را دیدم
بر همان شتری که در خبر آمده است نشسته و کلاه سفید بر سر نهاده
و خلقی انبوه به‌پیش او ایستاده وشادی میکردند بآمدن رسول علیه‌السلام
و میگفتند رسول را صلوات الله‌علیه [2] بکجا فرود آریم (و) آنگاه بخانهٔ
خواجه امام ابوحفص رحمة‌الله علیه فرود آوردند خواجه ابو حفص را
دیدم پیش رسول صلی الله علیه وسلم نشسته و کتاب می‌خواند بمدت
سه روزرسول علیه‌السلام بخانهٔ خواجه (ابوحفض) باشیدند و او کتاب
می‌خواند و رسول علیه السلام می‌شنود و درین سه روز هیچ بروی
رد نکرد وهمه‌صواب داشت [3] و امروزسرای خواجه‌ابوحفص (رحمة‌الله
علیه) نمانده است هر چند که مردم آنجا عمارت کرده‌اند لیکن آثار
وی مانده است و صومعه نیز اندر آن خانه برجایست و آن مستجاب ـ
الدعوة است و وفات او بتاریخ دویست و هفده بوده است و خاك‌او
بدروازه نو معروفست جای دعا مستجابست و آن تل را تل خواجه
(امام) ابو حفص خوانند و آنجا مسجد ها و صومعهاست و پیوسته
مجاوران [می] باشند و مردمان بدان خاك تبرك کنند و آن موضع
را در حقره بدان میخوانند که مردمان فتوی آنجا بردندی نزدیك
خواجه ابوحفص (رحمة‌الله علیه) و فتوی را حق خوانده اند واز این

---

١ ـ د ـ مهابت کرد ٢ ـ د ـ علیه‌السلام را ٣ ـ د ـت ـدید

جهت حفره را حق‌خواسته اند و دروازهٔ هفتم را در نو [می] خوانند
باین معنی که در آخر درهای شارستانست و چون بدین در آندرآیی
بدست راست مسجد قریشیان است که بنزدیك سرای خواجه ابو حفص
است و این را مسجد قریشیان بدان میخوانند که مقاتل بن
سلیمان القریشی آنجا باشیده است و این مقاتل مولای حیان است و
حیان مولی طلحة بن هبیرة الشیبانی بوده است و این حیان مردی
بزرگ بوده است و با قدر بخراسان رفته‌و صلح کرده میان قتیبة و
طرخون ملك‌سغد بوقتی که قتیبه راکافران در میان گرفته بودند بدر
بخارا وبازهمین حیان بفرغانه لشکر برگماشت تا قتیبه را کشتندوحوض
حیان بوی باز میخوانند و خاك‌قتیبه بفرغانه معروفست در ناحیت‌رباط
سرهنك دردیهی که آنرا کاخ خوانند آسوده است و از ولایتها پیوسته
آنجا روند بزیارت و پنجاه و پنج (سال) بود که شهادت یافت
رضی‌الله عنه

ذکر ال سامان و نسب ایشان

چون اسدبن عبدالله القشیری[1] امیر خراسان شد (و بخراسان

---

[1] در تمام نسخه ها «القشیری» است و آن مسلما اشتباه است زیرا این اسدبن عبدالله برادر «خالدبن عبدالله بن یزید بن اسد بن کرزالبجلی القسری» است که از امرای بزرك و معروف بنی امیة و از خطبای نامی آن زمان بوده و شرح حالش در بسیاری از کتب تاریخ و تراجم‌احوال ذکر شده است ودر همه جا «قسری» آمده و ضبط شده است و جای شك و تردیدی در آن نیست و خالد پس از امارت حجاز ازجانب هشام بن عبدالملك امارت عراقین یافت و برادرش اسد را درخراسان جانشین خود نمود و پس از

آمد) وهمانجا بود تا از دنیا برفت درسال صدو شصت وشش وآورده‌اند
که مردی نیکوکار بود و جوان مرد[و] دل او بد انجانب نگران که
خاندانهای بزرك قدیم را تیمارکردی و مردمان اصیل[1] را نیکو داشتی
هم از عرب و هم از عجم و چون سامان خدات که جد ایشان بود از
بلخ بگریخت و بنزدیك (وی) آمد بمرو و را اکرامی کرد و حمایت
کرد و دشمنان‌او را قهر کردو بلخ رابـاز بوی داد سامان خدات بدست
وی ایمان آورد و او را سامان خدات بدان سبب خوانند که دیهی بنا
کرده است(و) آنرا سامان نام کرده است اورابآن نام خوانده‌اندچنانکه
امیر بخارا را بخارخداتچون سامان خدات را پسری آمد از دوستي او
پسررااسدنام کردو این اسدجدامیر ماضی[2] امیراسمعیل‌سامانی است
(رحمة الله علیه) اسمعیل بن اسد بن سامان خدات و سامان (خدات)
از فرزندان بهرام چوبین (ملك) بوده است و از آ نگـاه باز بارگاه
سامانیان هر روز بلند تر است تا رسید آنجا کهرسید احمد بن(محمدبن)
نصر گوید که محمد [بن] جعفر روایت‌کرده است اندر کتاب ازمحمد
بن صالح‌اللیثی وابوالحسن میدانی که بروزگار اسد بن‌عبدالله‌القشیری [3]
مردی بیرون‌آمد و اهل بخارا را بایمان خواند و اهل بخارا بیشتر
اهل ذمه [4] بودند و جزیه میدادند قومی اجابت کردند و مسلمان [5]
شدند ملك بخاراطغشاده بود ویراخشم آمد از بهر آنکه درسر کافربوداو
بامیرخراسان‌اسدبن عبدالله نامه نوشت که ببخارا مردی‌پدیدآمده‌است و

چندی که هر دو از کار افتادند دو باره اسدبن عبدالله در سال ۱۱٦ امارت خراسان یافـ
و تا سال یکصد و بیست که در بلخ بمرد در امارت خراسان باقی بود بنا بر این تاریـ
یکصد و شصت و شش که درمتن‌آمده است نیز غلط و صحیح‌آن‌یکصد و بیست است

۱ ـ د. بااصل ۲ ـ د ـ رضی ۳ ـ ص ـ القسری ٤ ـ د ـ ذمي ٥ ـ پ . مسلمانان

ولایت برما شوریده میدارد و قومی را بخلاف ما بیرون آورده است و میگویند که اسلام آوردیم و دروغ میگویند اسلام بزبان آورده اند و بدل بهمان کار خویش مشغول لند و بدین بهانه ولایت و ملك شوریده میدارند و خراج میشکنند بدین سبب اسد بن عبدالله نامه کرد بعمال خویش شریك بن حریث و او[را] فرمود که آن قوم را بگیردو بملك (بخارا) تسلیم نماید تا هرچه بخواهد بکند آورده اند که آن قوم در مسجد بوده‌اند جمله بآواز بلند میگفتند اشهدان‌لااله‌الاالله و اشهدانّ محمداً عبده و رسوله و فریاد می‌کردند که وا محمدا و وا احمدا و[طغشاده] بخار خدات[1] ایشان را گردن میزد[2] و هیچ کس را زهره نبودی که سخن گوید یا[3] شفاعت کند تا چهار صد تن را گردن زد و بدار کرد و باقی را برده کرد[4] بنام اسدبن عبدالله و بنز دیك او فرستاد بخراسان و هیچ کس از این قوم‌از اسلام‌بر نگشت و هر که‌ماند بر اسلام ماند و این قوم را اسد بن عبدالله از اسلام باز نداشت وچون طغشاده بخار خدات بمرد آن قوم ببخارا باز آمدند والله اعلم

ذکر نصر سیار و مقتل طغشاده

در(همین) سال صدوشصت (وشش)[5] بود که اسدبن عبدالله بمرد و هشام[6] بن عبد الملك بن مروان نصرسیار را بخراسان امیر کردانید و منشور خراسان بوی‌فرستاد[7] چون او بماوراءالنهر آمد و با ترکان

---

۱ - د- طغشاده و خدات ۲ - د- میزدند ۳ - پ. تا ٤ - د- زدند و بدار کردند و باقی را برده کردند ٥ - این تاریخ نیز سهو و چنانکه گفته شد مرك اسدبن عبدالله و امارت نصرسیار در سال صدو بیست بوده است ٦ . د- هاشم ۷ - د- داد فرستاد

غزات کرد و فرغانه را بگشاد وایشان را پراکنده کرد [و] بسمرقند
بازآمد چون بسمرقند رسید طغشاده بخار خدات بنزد یك او رفت و نصر
اورا اکرامی کرد و حرمت داشتی که دختر او را خواسته بود طغشاده
ضیاع علیا خنبون که کار یك علویان گویند بوی داده بود چون طغشاده
بنزدیك نصر سیار آمد نصر سیار بر در سرای خود نشسته (بود) و ماه
رمضان (بود) [و] وقت آفتاب فرو شدن و نصر سیار با [طغشاده]
بخار خدات سخن میگفت [که] دو دهقان [۱] از بخا را بیامدند [۲]
هر دو از خویشان بخار خدات بودند و هر دو بر دست نصر سیار اسلام
آورده بودند و بزرگ زادگان بودند هر دو در پیش نصر سیار از بخار
خدات تظلم کردند و گفتند که بخار خدات دیههاي ما را غصب کرده
است و امیربخارا واصل بن عمرو آنجاحاضر بود از وی نیز دادخواستند
و گفتند این هر دو دست یکی کرده اند و ملکهای مردمان میگیرند
(و) طغشاده (با نصر سیار) نرم نرم سخن میگفت ایشان گمان بردند که
طغشاده از نصر سیار در میخواهد تا ایشان را بکشد [۳] ایشان عزم کردند
وگفتند با یکدیگر که بخار خدات چون مارا خواهد کشتن [٤] باری دل
خود خوش کنیم طغشاده گفت با نصر سیار که این هر دو تن بر دست
تو ایمان آورده اند ای امیر بر میان ایشان خنجر ها چراست نصر سیار
گفت ایشان را که این خنجر ها چرا بر میان میدارید ایشان گفتند
میان ماومیان بخار خدات عداوتست ما خویشتن بر وی ایمن نمیداریم
نصر سیار هارون بن سیاوش را فرمود تا خنجرها را از میان ایشان
بکشاد و امیر بر ایشان روی ترش کرد [٥] آن هر دو دهقان دور تر

---

۱ - د - ت دهقانان ۲ د : آمدند ۳ - د : بکشند ٤ - د - کشت ٥ - د : کردند

شدند و تدبیر کشتن ایشان کردند نصر سیار بنماز برخاست [1] و اقامت کرد و امامی کرد و نماز [2] بگذارد و بخار خدات بر کرسی نشسته بود نماز نکذارد از آنکه [3] هنوز کافر بود در سر چون نصر سیار از نمازفارغ شد بسرا پرده اندر آمد و طغشاده را بخواندوطغشاده را بر در سرای پای اندر لغزیدو بیفتاد [4] یکی از آن دو دهقان بدوید و کاردی بزد بر شکم بخار خدات [5] و شکم اورا بدرانید و آن دیگر بواصل اندر رسید و وی هنوز اندرنمازبوددشنه اندرشکم واصل زد واصل چون اورابدید تیز [6] شمشیر بزد و سر آن دهقان را بینداخت و هردو بیکبار مردند [7] و آنکه بخار خدات راکارد زده بود نصر سیار فرمود تا اورا بکشتنددر حال بخار خدات را بسرا پرده بردند [و] نصر سیار اورا بر بالین خود بنشاند [و تکیه داد] و قریحه [8] طبیب را بخواند و فرمود تا معالجت او کنند و بخار خدات وصیت میکرد و یکساعت بود بمرد [9] چاکران او در آمدند وگوشت از وی جدا کردند و استخوانهای اورا ببخارا آوردند وی سی و دو سال پادشاه بود [10] (نصرسیار) بر واصل عمرو نماز کرده اندر سرا پردهٔ خویش گور کردش و بشربن [11] طغشاده را ببخار خدایتی نشاند و خالدبن جنید را ببخارا بامیری نشاند والله اعلم

ذکر شریك بن شیخ المهری [12]

مردی بود ازعرب ببخارا باشیده و مردی مبارز بود و مذهب شیعه

---

۱ ـ د ـ برخواست ۲ ـ د ـ ت : و امام کرد تا نماز ۳ ـ د ـ نگذارید بسبب آنکه
٤ ـ د ـ پای اندرون دید و همانجا بیفتاده . د ـ و کاردی برشکم او برده ٦ . د ـ او تیز
۷ ـ د ـ یکبار بمرد ۸ . د ـ فرنجه ۹ . د . ت : وبعد از ساعتی بمرد و ۱۰ ـ د : و سی و د و سال اورا قتیبه و نصر سیار پادشاه کرده بود ۱۱ . د ـ پسر ۱۲ . د ـ مهدی

داشتی و مردمان‌را دعوت گردی بخلافت فرزندان امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه و گفتی ما از رنج مروانیان‌ا کنون خلاص[1] یافتیم‌ما را رنج آل عباس نمی باید فرزندان پیغمبر بایدکه خلیفهٔ پیغامبر بودخلقی عظیم بوی گرد آمدند و امیر بخارا عبدالجبار بن شعیب بود (و) با وی بیعت کرد و امیر خوارزم عبدالملك بن هرثمه باوی بیعت کرد و اتفاق کردند و امیر برزم مخلدبن حسین باوی بیعت‌کرد (و اتفاق کردند) و پذیرفتند که این دعوت (را) آشکارا کنیم و هر کس که پیش آید با او حرب‌کنیم این خبر با بومسلم رسید او زیاد بن صالح را با ده هزارمرد ببخارا فرستاد وبفرمودکه چون بآموی[2] رسی صبرکنی و جاسوسان بفرستی تا ازاحوال شریك خارجی خبر دهند و باحتیاط ببخا را روی [و] ابومسلم (رحمه الله) از مرو بیرون آمد و از راه آموی[2] بیك منزل [بکشمیز] لشگرگاه زد و از هر جانب لشگر خود (گرد) کرده زیاد[3] بن‌صالح را گفت‌من‌آنجایم اکرترا لشگر حاجت باشد خبر ده تا بفرستم زیاد ببخارا آمد و لشگرگاه زد و شریك بن شیخ با لشگری عظیم بر در بخارا لشگرگاه زد و جملهٔ اهل بخارا با وی اتفاق کردند بحرب [زیاد بن صالح و] ابو مسلم و مدت سی هفت روز حرب کردند و هیچ روز نبود الا ظفر مر (این) شیخ را بودی و هر روز بسیاری از لشگر زیاد بن صالح کشته شدی و اسیر گشتی تا سلیمان قریشی مولای[4] حیان بنطی با پانصد مردبدر شهر رفت حمزة ـ الهمدانی از شهر بخارا بیرون‌آمد در مقابله او وسلیمان چهارصد مرد در کمین‌نهاده بودو خود باصدمرد پیش حرب‌حمزةالهمدانی آمده‌حمزه

١ ـد: خلاصی ٢ـ د. ت :آمویه ٣ـد ـ وزیاد ٤ ـد ـ و مولای

بنداشت که مردش همین قدر بیش نیست پیشتر آمد و حرب کرد و آن
چهار صدمرد از کمین بیرون آمدند(و)خلقی بسیـار را هلاك کردند و
باقی بشهر اندر بگریختند و قتیبة بن طغشاده بخار خدات با ده هزار
مرد بیامدو علامت سپاه آشکارا کرد و با زیاد بن صالح جنگ درپیوست
و بفرمود تـا در کوشکها بگشادند و(بر)درشهر بخارا هفتصد کوشك بود
اهل کوشکها را بفرمود تا علامت سپاه آشکارا کردند و در این کوشکها
مردم بیش از آن بودند که در شهر و لیکن در شهر بود با اهل شهر (و)
در کوشکها از عرب کس نبود و بخار خدات [1] بفرمود اهل روستا (و)
اهل کوشکها را با لشکر شریك درها بسته دارند و طعام و علف ندهند
و فرمود تا طعام و علف بلشکرگـاه زیاد برند و بهر طریقی کار بر
لشکر شریك سخت کردند تا لشکر بتنگ اندر ماندند و گرسنه شدند و
ستوران ایشان علف نیافتند واز کار فرو ماندند تدبیر گردند اتفاق برآن
افتاد که بر در [دروازهٔ] شهر نزدیکتر روند تا از شهر طعام و علف
بیرون آرند و شهر را پس پشت کنند و روی‌سوی خصم کـنند و از
شهر نیز لشکر دیگر با ایشان یار شود و لیکن بروز نتوانستند رفتن
از بهرآنکه لشکرگاه زیاد و بخارخدات بر راه بود بشب رفتند تارسیدند
بیك فرسنگی [2] شهرزیاد خبریافت بیرون آمد وراه برایشان بگرفت وهم
حرب دربند کردند [سخت] و هزیمت بر لشکر زیاد و بخار خدات
افتاد بخار خدات گفت صواب آ نست (که) برساقه لشکر زنیم که اگر
ما پیش ایشان بیرون آییم جائی‌را بزنند [3] وکار بر ما دشوار شود[و]
چون بر ساقه زنیم مقدمهٔ ایشان خویش را بشهر افکنده باشد بتعجیل

---

١ - د- و بخار خدات و قتیبه ٢ - د: فرسنك ٣-د - جای را بگذراند

باز گردند [1] و بحرب بایستند و مصلحت ما برآید پس همچنین کردند و بماندند تا بعضی برفتند آنگاه بر ساقه زدند و حرب در گرفتند و حرب میکردند و میرفتند تا بنو کنده رسیدند بخار خدات زیاد بن صالح را گفت که این (قوم) گرسنه اند و امسال ایشان انگور وخربزه ندیده اند و نخورده‌اند چون بنو کنده‌رسند بمانیم تا ایشان خویشتن [2] را بانگورو خربزه مشغول کنندو مقدمهٔ ایشان بشهر رسیده بود آنگاه برایشان زنیم چون بنو کنده رسیدند پراکنده شدند بطلب انگور و خربزه و میوه و مقدمه بشهر رسیده‌بودند آنگاه بخار خدات و زیاد بر ایشان زدند و حمله کردند و خلقی عظیم [را] بکشتند و باقی بهزیمت شدند و در این میان شریك بن شیخ که صاحب الدعوهٔ آن قوم بود از اسب بیفتاد و کشته شد و زیاد بن صالح بدر ماخ (که) حالا مسجد مغاك خوانند فرود(آمد) اندرلب رود (و) بفرمود تا آتش اندر شهر زدند و سه شبانه روز شهر بسوخت و منادی فرمود که هر که بیرون آید اورا امان دهند و زیاد لشگر را از شهر دور تر مانده بود که ایشان بیرون آیند و پسر شریك و یکی از کلانتران لشگرش در این شب بر در شهر رسید ند هر دو را بگرفتند و بنزدیك زیاد بردند فرمود تا هر دو را بردار کردند و دیگر بار مردم شهر بد دل گشتند و بدین منادی بیرون نیامدند از بعد سه‌روز زیاد بر در شهر آمد و بکوشك بخار خدات که بر در حصار بود بربگستان فرود آمد [و] فرمود تا لشگر بدر شهر رفتند و باز حرب در پیوستند و حرب میکردند و تکبیر می گفتند چنانکه زمین می‌لرزید و حرب سخت شد و تنی چند از معروفان [3] بیرون‌آمدند و بدرعطاران

---

۱ ـ د ـ ت ؛ نگردند ۲ ـ د ـ ت؛ خویش ۳ . د ـ ت ؛ از معروف نامان

حرب شد و بسیار کس از اهل شهر کشته شدند و زیاد بفرمود تا هر که را از شهر بگرفتند بر در شهر بردار کردند و عاقبت شهر را بگرفتند و چون زیاد از کار بخارا دل فارغ کرد بجانب سمرقند رفت و آنجا او را حربها افتاد و باز بجانب خراسان رفت والله اعلم

ذکر خروج مقنع و اتباع او

از سفید جامگاه

احمد بن محمد بن نصر چنین گوید که محمد بن جعفر اندر کتاب این فصل (را) آورده است لیکن ناتمام و ابراهیم که صاحب اخبار مقنع است و محمد بن جریر الطبری[1] آورده است که مقنع مردی بود از اهل روستای مرو از دیهی که آنرا کازه خوانند و نام او هاشم بن حکیم بود و وی در اول کازرگری کردی وبعد از آن[2] بعلم آموختن مشغول شدی و از هر جنسی علم حاصل کرد و مشعبدی و علم نیرنجات و طلسمات[3] بیاموخت وشعبده نیك دانسته دعوی نبوت نیز میکرد ومهدی بن منصورش هلاك کرد در سنه صدوشصت وهفت از هجرت (نیرنجات بیاموخت) وبغایت زیرك بود و کتابهای بسیار از علم پیشینیان خوانده بودو در جادوی بغایت استاد شده [بود] وپدر او راحکیم نام بود وسرهنگی بود از سرهنگان امیر خراسان بروزگار ابوجعفر دوانقی و ازبلخ بود واو رامقنع بدان خوانده‌اند که سر و روی خویش [را] پوشیده داشتی از آنکه بغایت زشت بود(و) سرش کل بود و یك چشمش کور بود و پیوسته مقنعهٔ سبز بر سر و روی [خود] داشتی و این مقنع بروزگار ابومسلم صاحب الدعوة [العباسیة]سرهنگی[4] بود از سرهنگان

---

۱ ـ د ـ طبری ۲ ـ د ـ و باز ۳ ـ د ـ وعلم مقنع که صاحب نیر نجات و علم نرد باخت ٤ ـ پ ـ سرهنك

خراسان ووزیر عبدالجبار ازدی شد و وی دعوی نبوت کرد و مدتی بر
این بود و ابوجعفر دوانقی اورا کس فرستاد و از مرو ببغداد برد وزندان
کرد سالهاازبعد آن[1] چون خلاص یافت بمرو باز آمد و مردمان را گرد
کرد و گفت دانید که من کیم [2] مردمان گفتند تو هاشم بن حکیمی
گفت غلط کرده‌اید من خدای شمایم و خدای همه عالم خاکش بر دهان
و گفت من خود را بهر کدام نام خواهم خوانم و گفت من آنم
که خود را بصورت آدم بخلق نمودم و باز بصورت نوح و باز
بصورت ابراهیم و باز بصورت موسی و باز بصورت عیسی و باز
بصورت محمد [مصطفی] صلی‌الله علیه [3] و سلم و باز بصورت ابو مسلم
و باز باین صورت که می‌بینید مردمان گفتند دیگران دعوی پیغمبری
کردند تو دعوی خدائی میکنی گفت ایشان نفسانی بودند من روحانی‌ام
که اندر ایشان بودم و مرا این قدرت هست که خود را بهر صورت که
خواهم بنمایم [4] و نامها نوشت بهر ولایتی و بداعیان خویش داد و
اندر نامه چنین نوشت که بسم‌الله الرحمن الرحیم من هاشم بن حکیم
سید السادات الی فلان بن فلان الحمدلله الذی لا اله الا هو آله آدم و
نوح وابراهیم و عیسی وموسی ومحمد و ابومسلم ثم ان للمقنع القدرة[5]
و السلطان والعزة و البرهان بمن گروید و بدانید که پادشاهی مراست
علیه اللعنة (وعز) و کردگاری مراست و جز من خدای دیگر نیست
خاکش بدهان و هر که بمن گرود بهشت اوراست و هر که نگرود دوزخ
اوراست (هنوز بمرو بود) و داعیان (بهر جای) بیرون کرد و بسیار

---

۱ - د - و بعد از آن ۲ - د - کیستم ۳ - د - ت - افزوده - و آله ٤ - د - در نسخه د در اینجا افزوده، « و هنوز بمرومی بود و داعیان بهر جای بیرون کرد تا خلق را از راه ببرند » چون در بعد تکرار می شد در متن آورده نشد ۵ - د - والقدرة

خلق را از راه (بیرون) برد و بمرو مردی بود از عرب نـام او عبدالله (بن)عمر(و) و بوی بگروید و دختر خود بوی داد بزنی و این عبدالله از جیحون بگذشت و به نخشب و بکش آمد و هرجای خلق را دعوت کردي بدین مقنع علیه اللعنة و خلق بسیار را از راه ببرد و اندر کش[1] وروستای کش بیشتر بودند ونخستین دیهی که بدین مقنع درآمد بدودین اوظاهر کردند دیهی بود در کش نام آن دیهه سوبخ[2] و مهتر ایشان عمر سوبخي[2] بود ایشان خروج کردند وامیر ایشان مردی بود ازعرب پارسا ویرا بکشتند و اندر سغد اغلب دیههـا بدین مقنع درآمدند و از دیههـای بخارا بسیا ر کافر شدند و کفر آشکارا کردند و این فتنه عظیم شد و بلا بر مسلما نان سخت شد کاروانها[3] می زدند و دیهها غارت می کردند و بسیار خرابی می کردند و[سبب رفتن «مقنع» بماوراء النهر این بود که چون] خبر مقنع بخراسان فاش شد حمید بن قحطبه که امیرخراسان بود فرمود که او رابند کـنند او بگریخت از دیهۀ خویش و پنهان می بود چندانکه[4] اورامعلوم شد که بولایت ماوراءالنهر خلقی (عظیم) بدین وی گردآمده اند و دین وی آ شکارا کردند قصد کرد از جیحون بگذرد امیر خراسان فرموده بود تا بر لب جیحون نگاهبانان او را نگاه دارند و پیوسته صد سوار بر لب جیحون برمی آمدند و فرود می آمدند تا اگر بگذرد او را بگیرند وی با سی و شش تن بر لب جیحون آمد و عمد ساخت واز جیحون بگذشت و بولایت کـش رفت وآن ولایت او را مسلم شد و خلق بر وی رغبت

---

۱ ـ د ـ ت ـ و روستای او ۲ ـ د ـ شوبخ و شوبخی و سوبخ « بضم اول و سکون ثانی پس از آن باء موحده و خاء معجمه » از قرای نسف است « معجم البلدان »
۳ ـ د ـ ت ـ کاوانها را ٤ ـ د ت ـ چندانی که

گردند وبر کوه سام حصاری بود بغایت استوار و اندر وی آب روان و درختان و کشاورزان و حصاری دیگر از این استوار تر آنرا فرمود تا عمارت کردند و مال بسیار و نعمت بی‌شمار آنجا جمع کرد ونگاهبانان نشاند (و) سفید جامگان بسیار شدند و مسلمانان اندر کار ایشان عاجز شدند و نفیر ببغداد رسید و خلیفه مهدی بود اندر آن روزگار تنك دل شد و بسیار لشکر ها فرستاد بحرب وی و بآخر خود آمد بنشابور بدفع آن فتنه و میترسید و[1] بیم آن بود که اسلام خراب شود و دین مقنع همه جهان بگیرد و مقنع ترکان را بخواند [2] و خون و مال مسلمانان بر ایشان مباح گردانید و از ترکستان لشکر های بسیار بطمع غارت بیامدند و ولایتها غارت می کردند و زنان و فرزندان مسلمانان اسیر می بردند [3] و می کشتند و ببخارا نخستین پدید آمدند گروه سپید جامگان که از شیعهٔ [4] مقنع بودند بدیهی رفتند که آنرا نمجکت [5] خوانند (و) بشب بمسجد اندر آمدند و مؤذن را با[6] پانزده تن بکشتند و همه اهل دیهه را بکشتند و این در سال صد و پنجاه و نه بود و امیر بخارا حسین بن معاذ بود و از مهتران طایفهٔ مقنع مردی بود از اهل بخارا نام او حکیم احمد و باوي (سه) سرهنك دیگر بودند نام یکی حشری[7] و دوم باغی [8] و این هر دو از کوشك فضیل بودند و نام سیوم کردك بود از [دهه] غجدوان و این هر سه مرد مبارز بودند و عیار و دونده[9] و طرار چون اهل دیهه را بکشتند و خبر بشهر رسید

---

۱ .ب . که ۲د. میخواند ۳ـ د ـ میکردند ٤. د ـ پ ـ از بیعت کردهٔ ٥ ـ د. لمجکت ـ ٦د . با همراهی ۷ـ د ـ ت ـ حسری خرمی ۸ـ د ـ بانخی ۹ـد ـ ت : ورونده

اهل بخارا جمع شدند بنزدیك امیر رفتندو گفتندهر آینه ما را با ین
سپید[1] جامگان حرب می باید کرد حسین بن معاذ با لشکر خویش
و قاضی بخارا عامر بن عمران با اهل بخارا بیرون آمدند در ماه رجب
سال (بر) صد وپنجاه ونه رفتند تا بدیهه نرشخ و حالا [دهه] نر جق
گویند و در مقابلهٔ ایشان لشکر گـاه زدند قاضی بخارا گفت ما ایشان
را بدین حق خوانیم مارا با ایشان حرب نشاید کرد[ن] پس قاضی با
اهل صلاح بد یهه اندر آمدند تا ایشان را بد ین حق خوانند ایشـان
گفتند ما اینها که شما می کوئید ندانیم هر روز کفر زیادت کردند
و نصیحت نپذیر فتند آنگاه جنگ اندر پیوستند و نخستین کسی که
بایشان حمله کرد مر د ی بود از عرب نام او نعیم بن سهل بسیار حرب
(کرد) و چندین کس را بکشت و بآ خر کشته شد [2] و هز یمت بر
سپید جامگان افتاد وهفتصد مرداز ایشان کشته شد [3] دیگران بگریختند
و آن روز بآخر رسیدچون با مداد شد رسول فرستادند و امان خواستند
و گفتند ما مسلمان شدیم با ایشان صلح کردند و صلح نامه نوشتند و
شرطهـا کردند که پیش راه نزنند و مسلما(نا)ن را نکشند و پرا کنده
شوند بدیهها ی خویش و امیر خویش را طاعت [4] دارند و عهد[ها ي]
خدای و رسول خدای استوار کردند وهمه اعیان شهر بر آن صلح نامه
خطها نوشتند و چون مسلمانان باز گشتند ایشان نیز از آن عهد بازگشتند
وباز براه زدن مشغول شدند و مسلمانان را می کشتند و کشتهای سبز
سر کشیده را بحصار نرشخ اندر می آوردند و کار بر مسلمانان سخت شد

---

۱ ـ د . سفید ۲ ـ د . افزوده .و حرب سخت ۳ ـ د . شدند ٤ ـ د خود را اطاعت[نا]

مهدی که خلیفه بودوزیر خود جبرئیل بن یحیی را بحرب مقنع فرستاد
[و] او ببخارا آمد و بدروازهٔ سمرقند لشکرگاه زد تا بحرب مقنع رود
حسین بن معاذ نزدیك او رفت وگفت تو مرا بحرب سپید جامگان یاری
ده تا چون از این کار فارغ گردیم با تو بحرب مقنع رویم جبرئیل اجابت
کرد و لشکر برداشت [1] و برفت تا بدیههٔ نرشخ و بفرمود تا بر درگرد [2]
دیهه خندق کندند و اندرون [3] خندق لشکرگاه زدند و بفرمود تا
لشکر بهوش باشند تا سفید جامگان بیرون نیایند و بر ما شباخون نزنند
و همچنان آمد [4] که او گفت شب نخست بیرون آمدند و بر ایشان
[شبخون] زدند و بسیار ویرانی کردند چون حسین بن معاذ که امیر [5]
بخارا بود چنان بدید بسیار لطف کرد جبرئیل را وگفت تا ببخارا باشد
و بکش نرود چند انکه این شغل تمام شود جبرئیل حرب پیوست و
چهار ماه پیوسته حرب کردند با مداد و شبانگاه
و هیچ روز نبود الاظفر سپید جامگان را بودی مسلمانان بی چاره
شدند [6] تدبیر جستند مالك بن فارم [7] گفت من تدبیر بگویم بفرمود
تا جوئی کندند از لشکرگاه تا بدیوار حصار مردمان باسلاح آنجا
[اندر] فرستاد و بفرمود تا هرچه میکندند بچوب ونی و خاك استوار
میکردند و می پوشانیدند تا بزیر دیوار حصار برسیدند و مقدار پنجاه گز
(جای) سوراخ کردند با ستونها استواری کردند [8] چون پنجاه گز جای
برکنده شد آنرا [9] پر هیزم کردند و نفط بزدند (و آتش اندر زدند)
تا آن ستونها بسوزد و دیوار حصار بیفتد آتش عمل نکرد از [بهر] آنك

---

۱ - د - ولشکر کردو لشکرگرفت ۲ - د - تا برو ددر وظاهر - تا گردبرگرد ۳ - د - ودر اندرون
٤ - د - و چنان که شد آمد ٥ - د - افزوده - خراسان ٦ - پ - بودند ۷ - د - فازم
۸ - د - ت - با ستونها استوار میکردند ۹ - د - برکندند سر آنرا

آتش را باد باید تاعمل کندواندر حصار آنجا باد [را] راه نبود منجنیقها بنهادند و راست کردند بر آن برج که زیر [او] آکنده بود سنگها انداختند حفره شدو باد راه یافت و آتش کار کرد و آن ستونها بسوخت و مقدار پنجاه گز بیفتاد (و) مسلمانان شمشیر اندر نهادند و بسیار کس را بکشتند و باقی امان خواستند و باز عهد کردند برهمان [جمله] که اول کرده بودند که مسلمانان را نرنجانند و بدیههای خویش باز روند و مهتران ایشان را بنزدیك خلیفه فرستند و سلاح باخود ندارندبدین شرطها عهد کردند و بیرون آمدند و از خندق بگذشتند ونهان [1] سلاح با خود داشتند و مهتر ایشان حکیم را جبرئیل بعباس پسر خود سپرد و [گفت] که ویرا بسرا پرده بنشان و پنهان ویرا بکش و ایشان امتثال امر او کردند بسرا پرده بردند و ایشان [2] از دور ایستاده بودند و جبرئیل بسرا پرده رفت سپید جامگان خشوی را که یار حکیم بودفرستادندو جبرئیل را گفتندمابی حکیم نرویم وخشوی موزهای نو[3] پوشیده بود [و] این سخن میگفت که عباس پسر جبرئیل آمد و گفت (که) حکیم را کشتم جبرئیل فرمود تا خشوی را از اسب فرو کشیدند و در حال بکشتند سپید جامگان بانك بر آوردند و سلاح بیرون کردند و جنك شد جبرئیل بفرمود تا لشگر ها همه سوار شدند و حرب اندر پیوستند از آن قوی ترکه بود حربهای سخت کردند تادیگر باره بهزیمت شدند و خلقی بسیار (از ایشان) کشته شدند و آنکه ماند بگریخت و خاوند دیهه نرشخ زنی بود شوی اورا شرف [4] نام بود و او

---

۱ . د ـ پنهان ۲ ـ د ـ و ایشانان ۳ ـ د ـ ت ـ زرد ٤ ـ ت ـ د ـ اشرف

سرهنك ابو مسلم بود و ابو مسلم (رحمه‌الله) اورا کشته بود این زن‌را بنزدیك جبرئیل آوردند و باوی یکی پسر عم نا بینا بود بغایت پلید و بدکار جبرئیل آن زن را گفت که ابومسلم را (بحل کن او گفت ابو مسلم) پدر مسلما نان را گویند و او پدر مسلمانان نیست که شوهر مرا کشته است جبرئیل فرمود تا آن زن‌را ازمیان بدونیم زدند و پسرعم اورا نیز کشتند[1] و کردك بنزدیك[2] مقنع رفت و باغی‌که هم از ایشان بود در حرب کشته شد و(جبرئیل) سرهای ایشان را بسغد[3] برد تا دل سپید جامگان سغد بشکند و اهل سغد را امیری شده بود از نقیبان مقنع نام او سغدیان اهل سغد باوی اتفاق کردند و جبر ئیل را با اهل سغد حربهای بسیار افتاد و بآخر مردی از اهل بخارا این سغدیان را بکشت و آن[4] قوم پراکنده شدند و جبرئیل ازآنجا بسمرقند رفت و با ترکان و سفید جامکان (او را) حربهای بسیار افتاد و با امیر خراسان معاذبن مسلم (شد) سال بر صد و شصت و یك بود[5] که بمرو آمد و از آنجا کار ساخت و به بیا بان آموی[6] فرو رفت چون ببخارا رسید از اهل بخارا (دهقانان) مردان حرب جمع کرد ند پانصدو هفتاد هزار مرد جمع شد[7] معاذبن مسلم فرمود تا آلتهای حرب بسیار ساخته کردند و سه هزار مرد کاری را با تیشه ها[8] و بیلها و کوز ها و تبرها[9] و از هر جنس صناعتوران که‌اندر لشگر بکار آیند مهیا کرد و منجنیقها وعراده ها بسا خت و به نیکو ترین تعبیه[10] روی بسوی سغد نهـاد و در سغد

---

١ - د - بکشتند ٢ - د - که بنزدیك ٣ - د - سغد ٤ - د - ت - و این ٥ - د - برآمد
٦ - د - آمویه ٧ - د - شدند ٨ - د - بالشهای ٩ - د - ت - تیرها ١٠ - د - استعداد

سپید جامکان بسیار بودند و لشگر ترك بسیار آمده بود[1] و امیر هری (از هری) ده هزار گوسفند آورده بود و با خود همی برد معاذبن مسلم اورا گفت اینجا ترکان مارا خصمان نزدیك اند[2] و ایشان را بگوسفند رغبت بسیار باشد این گوسفندان را ببخارا بمان یا بمن بفروش تا بلشکر قسمت کنم راضی نشد خیلی از ترکان برآمدند و بتاختند و جملهٔ گوسفند[ان] را ببردند اندر منزلی که میان اربنجن وزرمان[3] است لشکر در عقب ایشان رفتند ایشان را نیز بعضی بکشتند[4] و (بعضی) بهز یمت باز آمدند و معاذ بن مسلم بسغد و سمرقند رفت و با ترکان و سپید جامگان حربهای بسیار کرد تا مدت دوسال گاه ظفر اورا بود و گاه خصم[او] را و از بعد دوسال عفو خواست و امیر خراسان مسیب بن زهیر الضبی شد بمرو در تاریخ جمادی الاول[5] سال بر صد و شصت و سه در ماه رجب ببخارا آمد و امیر بخارا جنید بن خالد بود اورا امیر خراسان بخوارزم فرستاد و ببخارا سرهنگی از سرهنگان مقنع (بود) کو لارتکین نام با لشکر و حشم ساخته با او حربها کرد محمد بن جعفر آورده است که پنجاه هزار تن از لشگر مقنع از اهل ماوراءالنهر از ترك و غیره بدر حصار مقنع جمع شدند وسجده و زاری کردند وازوی دیدار خواستند هیچ جواب نیافتند الحاح کردند و گفتند باز نگردیم تا دیدار خداوند خویش را نه بینیم غلامی بود اورا حاجب نام مقنع اورا گفت بگوی بندگان مرا خاك بدهان که موسی از من دیدار خواست ننمودم که طاقت نداشت و هرکه بیند مرا طاقت ندارد و در حال بمیرد ایشان تضرع و خواهش زیادت

---

۱ - د - ت - بودند ۲ - د - مارا خصم اند و بنزدیك آمده اند ۳ - د - ارسوجنن راز مار ٤ - د - پ - بعضی کشته شدند ۵ - ص - الاولی

کردندو گفتند ما دیدارخواهیم اگر بمیریم روا باشد و وی ایشان را وعده کرد که فلان روز بیائید تا شمارا دیدار نمایم پس بفرمود تا آن زنان که با او در حصار بودند صد زن (بودند) از دختران دهقانان سغد وکش [۱] و نخشب که با خود می‌داشت و آنرا عادت [آن] بود که هر کجا زنی با جمال بود او را نشان دادندی وی آنرا بیاوردی و با خود بداشتی ودر حصار با وی [هیچ] کس نبودی مگر این زنان و این غلام خاص و آنچه حاجت ایشان بودی از خوردنی (هر روز یکبار در حصاربکشادی و از بیرون‌سو وکیلی بودی) آنچه بایستی آماده کردی و غلام [از] وی بخواستی و بحصار اندر آوردی و باز در حصار بربستی‌تا بروز دیگر هیچکس روی‌زشت او ندیدی ازآنکه‌مقنعهٔ سبزی برروی خویش‌داشتی پس وی آن زنان‌را بفرمود تا هرزنی آیینهٔ بگیرند [۲] و ببام حصاربرآیند و برابر یکدیگر می‌دارند [۳] بدان‌وقت که نور آفتاب بزمین افتاده بود وجملهٔ آیینها بدست گیرند و برابر دارند (بی تفاوت) خلق جمع شده بودند چون‌آفتاب‌برآن آیینها بتافت از شعاع آن آیینه ها آن [۴] حوالی پر نور شد آنگاه آن غلام را گفت بگوی مربندگان مرا که خدای‌روی خویش بشما می‌نماید بنگرید چون بدیدند [۵] همه‌جهان [را] پر نور دیدند بترسیدند و همه بیکبار سجده کردندو گفتند خداوندا این قدرت وعظمت که دیدیم بس باشد اگر زیادت از این بینیم زهره ها [ی ما] بدرد و همچنان‌در سجده می بودند تا مقنع فرمودآن غلام را که‌بگوی بندگان مرا [۶] تا سر ها از سجده بردارند که خدای شما از (شما) خشنود است و گناهان شما را آمرزید آن قوم سر از سجده بر داشتند

---

۱ ـ د ـ در کیش ۲ د ـ پ ـ بگیرد ۳ ـ د ـ افزوده ـ بی تفاوت ٤ ـ پ ـ ت ـ بتافت بعکس آن ٥ ـ پ ـ بنگرید بنگریدند ٦ ـ پ ـ مرا متان مرا ـ بندکانم را مرامتانم مرا .ومتن مطابق نسخه ـ ت ـ اصلاح شد

با ترس و بیم آنگاه گفت همه ولایتها بر شما مباح کردم و هر که بمن نگرود خون و مال و فرزندان او بر شما حلالست خاکش بدهان و آن قوم از آنجا روي بغارت آوردند و آن قوم بر دیگران فخر میکردند و میگفتند ما خدایرا دیدیم .

سبب [1] هلاك شدن مقنع

سعید [2] که امیر هراة بود بدر حصار [3] وی بنشست با لشکر بسیار و خانها و گرمابها بنا کردند و تابستان و زمستان آنجا باشید(ند) و اندر حصار چشمهٔ آب بود و درختان و کشاورزان [4] وخاصگان وی اندر حصار بودندیو سپهسالاران با لشکری (قوی) و اندر حصارحصاری دیگر[5] بود بر سر کوه [و] هیچکس را بدان‌حصار راه نبودی وی باآن زنان در حصار می‌بود [6] وعادت وی آن بود که هر روزی طعام بخوردیبا آن زنان و بشراب نشستی و با ایشان شراب خوردیو چهارده ساله برین کار وی بر آمد [7] چون امیر هرات کار بر وی تنك کرد و لشکر های وی پراکنده شد این سپهسالار که در حصار بود در حصار بکشاد و بطاعت بیرون آمد و اسلام پذیرفت مسلمانان حصار بگرفتند مقنع دانست که حصار اندرون را نتواند داشتن [8] محمد بن جعفر روایت کرده است از ابوعلي محمد بن هارون که‌از دهقانان کش [9] بود و گفت (که) جدهٔ من از جمله خاتونان بوده است (که) مقنع از بهر خویش گرفته (بود) و در حصار میداشت و میگفت روزی

---

۱ ـ د ـ وقت ۲. د. سعید شخصی را ۳ ـ د. حصارفرستاد٤ ـ د. پ : و کشاورزي
٥ـ د. حصار دیگری ٦ .د. می‌بودند ۷ - د. سال براین وجه روزگار براندی
۸ . نتوانید نستن داشتن ؟ ۹ . د. کیش

مقنع زنان را بنشاند بطعام و شراب بر عادت خویش و اندر شراب زهر کرد[1] و هر زنی را یك قدح خاص[2] فرمود و گفت چون من قدح (خویش) بخورم شما باید که جمله قدح خویش بخورید پس همه خوردند و من نخوردم و در گریبان خود ریختم و وی ندانست همه[3] زنان بیفتادند و بمردند و من نیز خویشتن درمیان ایشان انداختم و خویشتن [را] مرده ساختم و وی از حال من ندانست پس مقنع برخاست[4] ونگاه کرد همه زنان را مرده دید نزدیك غلام خود رفت و شمشیر بزد و سر وی برداشت و فرموده بود تا سه روز باز تنور تفتانیده[5] بودند بنزدیك آن تنور رفت و جامه بیرون کردو خویشتن را در تنور انداخت و دودی بر آمد [من] بنزدیك آن تنور رفتم ازاو هیچ اثری ندیدم و هیچکس در حصار زنده نبود (و) سبب [خود را] سوختن وی آن آن بود که پیوسته گفتی که چون بندگان من عاصی شوند من بآسمان روم و از آنجا فرشتگان آرم و ایشانرا قهر کنم وی خود را از آن جهت سوخت تا خلق گویند که او بآسمان رفت تا فرشتگان[6] آرد و ما را از آسمان نصرت دهد و دین او در جهان بماند پس آن زن در حصار[7] بگشاد و سعید حرشي درآمد و آن خزینه[8] برداشت

احمد بن محمد بن نصر گوید هنوز آن قوم مانده اند درولایت کش و نخشب و بعضی از دیهها ی بخارا چون کوشك عمر و کوشك خشتوان[9] و دیهۀ رزمان[10] و ایشان خود از مقنع هیچ خبر ندارند و برهمان دین ویند و مذهب ایشان آنست که نماز نگذارند و روزه

۱ـ د ـ انداخت ۲ د.خالص ۳ـ د . وهمه ٤ ـ د ـ برخواست ٥ . د ـ ت ـ تفسانیده
٦ـد ـ تافرشتکان را ۷ ـ د ـ درحصار را ۸ ـ د ، خزینه را ۹ـ د ؛ کاخوشتوان
۱۰ ـ د ـ زار مار

ندارند و غسل جنابت نکنند و لیکن با مانت باشند و این همه احوال از مسلمانان پنهان دارند و دعوی مسلمانی کنند [و] چنین گویند که ایشان زنان[۱] خویش را بیکدیگر مباح دارند و گویند زن همچو گلست هر که بوید از وی هیچ کم نشود و چون مردی بنز دیك زنی اندر آید بخلوت علامتی بر در خانه بماند که چون شوی این زن برسد بدا ند که این زن با مردی در خانه است باز گردد و چون آن مرد فارغ شود وی بخانهٔ خویش اندر آید و ایشان را رئیسی بود اندر [هر] دیهی که ایشان بفرمان وی باشند

(حکایت) . چنین گو یند که (ایشان را در هر دیهی مردی باشد که اندر آن دیهه) هر که زن بکر خواهد (گرفت) اول بکارت او آن مرد زائل کند از بعد آن بشوی[۲] تسلیم کنند[۳] احمد بن محمد ابن نصر گوید سؤال کردم از پیران روستا که اندر این چه معنی است که (این) نعمتی بدین بزرگی را بدین یك تن مانده‌اند و دیگران خویش را محروم گردا نیده اند گفتند رسم ایشان اینست که هر کودکی که نورسیده شود تا آنگاه که زنی بزنی کند حاجت خویش بدین مرد روا کند و قصاص او آنست که شب اول زن خویش را بوی ماند و چون (آن) مرد پیر گردد دیگری[٤] بجای وی نصب کنند وپیوسته مردان[٥] این دیهه با این مرد [این] معامله (می) کنند و نام این شخص که این شغل کند تکانه[٦] خوانند و لیکن بحقیقت این حال[۷] و اقف نگشتم این حکایت از پیران کهنه روستا شنیدم و ازآنجما عت که در[۸] دیهها ایشانند اللهم عصمنا منه

---

۱ - پ - زنی ۲ - د - بشوهرش ۳ - د - کنند ٤ - د - و دیگری ٥ - د - ت مجردان ٦ - د - تکانه ۷ - د - ت - این کار ۸ - د - که در این

ذکر بدایت ولایت آل سامان رحمهم‌الله [۱]

پیش از این یاد کرده شده بود که سامان خدات [۲] را پسری بود اسد نام کرد از دوستی أسد بن عبدالله القشیری [۳] و اسد را چهار پسر بود نوح و احمد و یحیی و الیاس و چون رافع بن لیث خروج کرد بر هرون‌الرشید وسمرقند بگرفت هارون‌الرشید هرثمة بن اعین را بحرب وی فرستاد و رافع سمرقند را حصار کرد هرثمه در کار وی عاجز شد مامون با هارون الرشید بخراسان آمده بود بسبب همین حادثه و دل هارون بغایت مشغول بود بدین کار مامون نامهٔ کرد بفرزندان [٤] اسد و بفرمود تا هرثمه را در حرب رافع یاری‌دهند [٥] و فرزندان اسد رافع‌را [٦] بدان داشتند تا با هرثمه صلح کرد و میان ایشان مصاهرت کردند و دل هارون از آن‌کار فارغ گشت و خطر آن بود که رافع همهٔ خراسان بگرفتی و این کار بنزدیك مامون نیك درموقع افتاد و درین سفر هارون بطوس وفات یافت و چون خلافت بمامون رسید غسان بن عباد امیر خراسان شد. مامون [۷] ویرا فرمود تا فرزندان اسد بن سامان خدات را ولایت دهد از شهر های خراسان هر یکی را شهری‌معتبر داد در [۸] حق آنچه کرده بود و غسان‌بن عباد نوح [۹] بن اسد را بسمرقند امیر کرد واحمد بن اسد را بمرو [۱۰] امیر کرد و این در سال دویست و دو بود [۱۱] و چون غسان ازخراسان معزول شد طاهر بن‌الحسین امیر خراسان شد و این ولایتها برایشان مقرر داشت و نوح بن‌اسد را که بزرگتر بود خلعت داد و وی بسمرقند می بود تا از دنیا برفت برادر خویش احمد بن اسد را

---

۱ - بجای این عنوان در نسخه - د- فقط «آل‌سامان» است ۲ - د - سامان بن خداة ۳ - ص «القسری» ٤ - د- ت - با فرزندان ٥ - پ - بدهد ٦ - د - و رافع را ۷ - د - و مامون ۸ - د - و در ۹ - د - عبادبن نوح ؟ ۱۰ - دبروی ۱۱ - دوصد و نود ودو، پ . دویست و نود ودو - وچون امارت‌غسان درخراسان‌از (۲۰۲-۲۰۵) بوده‌معین است که کلمهٔ « نود» زائداست بدین‌جهت ازمتن‌برداشته شد ومطابق‌نسخه - ت - اصلاح گردید

خلیفه کرد و این احمد بن اسد مردی بود عالم و پارسا وبسمرقند می‌بود تا از دنیا برفت پسر خویش را خلیفه کرد نصربن‌احمد بن اسد [1] چون بجای پدر بنشست [2] از خلیفه و اثق بالله منشوراعمال ماوراءالنهر برسید بنام وی بتاریخ روز شنبه [3] غرهٔ ماه مبارك رمضان سال بر دو یست و پنجاه ویك [بود]

ذکر بدایت ولایت امیر ماضی

ابو ابراهیم اسمعیل بن احمد السامانی

اول سلاطین ساما نیانست و بحقیقت پادشاه سزا وار با استحقاق بوده مردی عاقل عادل مشفق صاحب رای و تدبیر و پیوسته با خلفا اظهار طاعت کردی و متابعت ایشان واجب و لازم دانستی در روز شنبه منتصف [4] ربیع الآخر سنه سبع و ثمانین و مائتین عمرولیث را ببلخ اسیر کرد و بر مملکت مستولی گشت و مدت هشت سال پادشاهی کرد و درسنه خمس و تسعین وماتین در بخارا بجوار رحمت حق پیوست علیه‌الرحمة و الغفران و اورا ولایت بفرغانه [5] بوده است در ماه شوال تاریخ بر دویست و سی و چهار [6] و چون او شانزده ساله شد پدر او وفات یافت و امیر نصر که برادر بزرگتر او بود اورا بزرك داشتی واو خدمت امیر نصر کردی و چون حسین بن طاهر الطائی [7] از خوارزم ببخارا آمددر ربیع الآخرسال(بر)دویست وشصت بود [و] میان او واهل بخارا حربها افتاد وبعد از پنج روز بر شهر دست یافت و با اهل بخارا عذر شهر و روستا کرد و بسیار کس را بکشت و خوارزمیان را برکماشت

---

۱ ـ د ـ ت ـ اسد را ۲ ـ د ـ پدر بنشاند ۳ ـ د دو شنبه ٤ ـ د ـ ت : پانزدهم ۵ ـ ظ ـ و اورا ولادت‌بفرغانه ٦ ـ د ـ ت : افزوده : بود ۷ ـ د ـ الظاهری انکاکی

تا دزدی می کردند و مصادرت میکردند[1] و بشب مکابرة خانها را برمی زدند و جنایتهای گران می نهادند[2] ومال می ستدند اهل بخارا با او بحرب بیرون آمدند و بسیار کس کشته شدند و از شهر مقدار دو دانك بسوخت وچون اهل شهر دست قوی کردند او منادی کرد و امان داد و مردمان که جمع شده(بودند) و حربرا آماده گشته (چون) خبر امان بشنیدند پراکنده شدند و بعضی بروستا رفتند چون حسین بن الطاهر دانست که مردم پراکنده شدند شمشیراندر نهاد و خلقی عظیم را بکشت باز غوغا کردند و حسین بن طاهر بهزیمت شد و همه روز حرب کردند چون شب شد او در کوشك را محکم کرد و خلق را در کوشك نگاه میداشتند تا ویرا بگیرند [و] او خراج بخارا بتمامی گرفته بود همه[3] درم غدرفي و درمیان سرای ریخته بود ومی خواست که بنقره[4] صرف کند زمان نیافت و آن شب دیوار را سوراخ کرد و بگریخت با کسان خویش برهنه و گرسنه وآن درمهای غدرفی بماند مردمان خبر یافتند اندر[5] آمدند و آن مال غارت کردند و بسیارکس از آن مال توانگرشدند چنانك اثر آن در فرزندان ایشان بماند و اندر شهر گفتندی فلان کس توانگر سرای حسین بن طاهر است و بعد از آن بگریخت و پس از وی فتنهای دیگر و حربها با اهل بخارا هر کس را بسیار شد اهل علم و صلاح از بخارا بنزدیك ابوعبدالله الفقیه پسر خواجه ابوحفص کبیر رحمةالله علیه جمع شدند و وی مبارز بود با وی تدبیر کردند در کاربخارا و بخراسان امیری نبود و یعقوب بن لیث خراسان[6] را بغلبه گرفته بود

---

۱ - د - ت : می نمودند۲ - د-میکردند۳-پ- وهمه ٤د - ت : تا بنقره ٥ - د - و اندر٦-در نسخه د : در بیشتر موارد بجای خراسان (خروسان) نوشته شده

و [ببخارا] رافع بن هرثمه با وی حرب می کرد وبخراسان نیز فتنه بود
و بخارا خراب میشد از این فتنها پس ابوعبدالله پسر خواجه ابوحفص
نامهٔ کرد بسوی سمرقند بنصربن‌احمد بن‌اسد السامانی و اوامیر سمرقند
و فرغانه بود از او ببخارا امیر خواستند او برادر خویش‌اسمعیل بن
احمد را ببخارا فرستاد چون امیر اسمعیل بکرمینه رسید چند روز آنجا
مقام‌کرد و رسول فرستاد ببخارا بنزدیك حسین بن محمد الخوارجی که
امیر بخارا بود چند بار رسول او می رفت و می آمد تا قرار بدان افتاد
که امیر اسمعیل امیر بخارا باشد و حسین (بن محمد) الخوارجی
خلیفهٔ او شود و لشکر او در این معنی طاعت [1] نمودند امیر اسمعیل
منشورخلافت خویش بنزدیك خوارجی فرستاد با علم وخلعت وخوارجي
را با این علم و خلعت در شهر بخارا بگردانیدند و اهل شهر شادی
نمودند و این روز سه شنبه بود و روز آدینه خطبه بنام نصر بن احمد
خواندند و نام یعقوب لیث از خطبه بیفکندند پیش از اندر آمدن امیر
اسمعیل ببخارا و آن روز آدینه نخستین بود از ماه مبارك رمضان
سال بردویست و شصت [2] و پسرخواجه ابوحفص کبیررحمهماالله بیرون
آمد باستقبال واشراف بخارا از عرب وعجم همه با وی بودند تا بکرمینه
و ابوعبدالله بفرمود تا شهر را بیاراستند و امیر اسمعیل از آمدن‌ببخارا
پشیمان شده بود از آنکه با وی حشم بسیار نبود وبخارا شوریده[بود]و
غوغا برخاسته بود و معلوم نبود ش که اهل بخارا بدل باوی چکونه‌اند
چون ابو عبدالله بن[خواجه] ابوحفص بیرو ن آمد و با کرمینه برفت
دل وی قوی شد دانست که‌ابو عبدالله هرچه کنداهل‌شهر آنرا باطل

۱- د . اطاعت ۲ . د. شصت بود

تتوانند کردن [١] عزم قوی گردانید ابوعبدالله اورا بسیار مدحها گفت و دل (وی) قوی گردانید چون اورا بشهر اندرآوردند معظم و مکرم داشتند و فرمود تا اهل شهر زروسیم (بسیار) بروی نثار کردند وامیراسمعیل حسین الخوارجی [٢] را بگرفت و بزندان فرستاد وآن غوغا پراکنده شد بقدرت خدای تعالی

ذکر در امدن امیر اسمعیل

(رحمه‌الله) ببخارا

[در] روز دوشنبه دوازدهم ماه (مبارك) رمضان سال بر دویست و شصت بود و بدان سبب شهر قرار گرفت و اهل بخارا ازرنج بیرون آمدند و براحت پیوستند (و) در همین سال امیر نصر بن احمد را منشور ولایت همه اعمال ماوراء النهر [٣] ازآب جیحون تا اقصی بلاد مشرق بیاوردند از خلیفه موفق بالله و خطبهٔ بخارا بنام امیر نصر بن احمد و بنام امیر اسمعیل گفتند و نام یعقوب لیث صفار از خطبه افتاده بود وامیر اسمعیل مدتی ببخارا باشید و بعداز آن بسمرقند رفت بی آنکه از امیر نصر او را فرمان بودی [٤] پسر برادر خود را بر بخارا خلیفه (کرد) ابو زکریا یحیی بن احمد بن اسد چون بر ریشخن [٥] رسید امیر نصر خبر یافت ناخوش آمدش بجهت آنکه بی دستوری بودفرمود تا [او را] استقبال کردند ولیکن خود بیرون نیامد و هیچ اکرام نکرد و فرمود تا اورا بحصار سمرقندفرود آورند وصاحب شرطی سمرقند باسم او کردند و همچنان بروی [در] خشم بود و امیر اسمعیل بسلام رفتی [٦] چنانك پیش از رفتن بخارا چنان نبود

---

١ - د - ت ؛ رد نتوانند کرد ٢ - د - وابن الخوارجی ٣ - پ - النهررا ٤ - دراین موضع چند د - سطر در نسخه د - مکرر شده است ٥ - د - رسحن ت - رسعن شاید ربنحن باشد ٦ - د آمدرفتی

و محمد بن عمر را خلیفهٔ وی کردند (و) امیر اسمعیل بسلام آمدی و ساعتی بایستادی و بازبرفتی و امیر نصر باوی هیچ سخن نگفتی تا بر این حالت [۱] سیزده ماه برآمد پسر عم وی محمد بن نوح را و عبدالجبار بن حمزه را بشفاعت آورد تا او را ببخارا باز فرستاد و عصمت بن محمد المروزی را وزیر وی کرد و فضل [۲] بن احمد المروزی را دبیر وی گردانید و امیر نصر با (همه) وجوه [اعیان] و ثقات سمرقند بمشایعت او بیرون آمدند و در این اثنا امیر نصر روی سوی عبدالجبار بن حمزه کرد و گفت یا اباالفتح این کودک را که ما همی فرستیم تا ما از وی چه خواهیم دیدن [۳] عبدالجبار گفت چنین مگوی که او بندهٔ تست [بشرط آنکه هرچه فرمائی امیر اسمعیل همان کند و هرگز با تو خلاف نکند گفت چنانست بحقیقت که من میگویم عبدالجبار گفت باز چه حکم کردهٔ امیر نصر گفت اندر چشمها و شمایل وی خلاف و عصیان همی‌بینم] [٤] امیراسمعیل چون ببخارا رسید اهل بخارا را استقبال کردند و باعزاز تمام اورا بشهر در آوردند [٥] و یکی از دزدان خلقی را بخود [٦] گرد کرده بود واز اوباشان و رندان روستا [۷] چهار هزار مرد جمع شده بود [ند] و همه در میان رامتین و برکد راه میزدند و نزدیك بود که قصد شهر کنند امیر اسمعیل حسین بن العلاء را که صاحب شرط او بود و حظیره بخارا وی نهاده بود و [۸] کوی علاء را بوی باز میخوانند [۹] بحرب این دزدان فرستاد و از اهل بخارا

---

۱ و د - ت : حال ۲- د- و افضل ۳ - د - دید دیدن ٤ - قسمت میان قلاب از نسخه چاپ پاریس افتاده و در نسخه د - دراینجا چند سطر مکررشده است ٥ - د - اندر آوردند ٦ - د - بخویشتن ۷ - د- و از ناراستان و دندان و ۸ - د- وگفتی کوی ۹ - د - میخواند

بزرگان و مهتران با وی یار شدند و رفتند و حرب کردندو دزدان(را) هزیمت کردند و حسین [١] بن العلا بر ایشان نصرت یافت و کلانتر دزدان را بگرفت و بکشت و سر وی‌را بیاورد (و) جماعتی از آنها که باوی یار بودند بگرفت امیراسمعیل ایشان را بندکرد وبسمرقند فرستاد (و) چون از این‌کار فارغ شد (ند)خبر [٢] داد[ند] که حسین بن طاهر باز با دو[٣] هزار مرد بآموی آمده است و قصد بخارا کرده امیر اسمعیل لشکرجمع کرد آنچه [٤] توانست (و) بحرب رفت‌خبر [٥] دادند که حسین [بن] طاهر از جیحون بگذشت با دو هزار مرد خوارز می امیر اسمعیل بر نشست و بیرون(آمد) وحرب سخت کرد ند و حسین بن طاهر هزیمت شد و از لشکر وي بعضی کشته شد[ند] و بعضی باب غرق شد[ند] وهفتاد مرد اسیر شد[ند] و این حرب نخستین امیر اسمعیل بود (که کرد) چون‌بامداد شد[امیر]اسیران را بخواند و هر مردیرا یك‌جامهٔ کرباس داد وبازفرستادحسین[بن]طاهربمرورفت وامیر اسمعیل ببخارا باز آمد و در حال ملك تأمل کرد (و معلوم کرد) که او را با مهتران بخا را چندان‌حرمتی زیادت نیست و بچشم ایشان‌هیبتي نیست و از جمع شدن ایشان منفعتی بوی راجع نخواهد شد صواب چنین [٦] دید که جماعتی از مهتران بخا را [را] بخواند و گفت باید که از بهر من بسمر قند روید و پیش امیر نصر بگوئید وعذراز من[٧] بخواهیدایشان گفتند سمعاً و طاعةً روزی چند امان خواستند وبعد از آن برفتند و این جماعت امیران بخارا بودند پیش از امیر اسمعیل

---

١ - د. وحسن٢ - د .بازخبز٣ - د .با.ه ٤ . د - وآنچه ٥-د- وخبر ٦-د-ت- چنان
٧.د.امیر نصررا بگوئید بگوی مرا وعذر من‌ازوی

ابو [۱] محمد بخار خدات خود پادشاه بخارا بود و ابو حاتم [۲] یساری بغایت توانگر بود و بسبب مال بسیار ایشان را اطاعت نداشتی بزرگان بخارا با این هردو [۳] بسمرقند رفتند امیر اسمعیل نامه کرد با میر نصر تا ایشان را بند کنند و بزندان فرستد تا وی ملك بخا را تواند داشت امیر نصر همچنان کرد و آن قوم را روزگاری در آنجا باز داشت تا آنگاه که بخارا قرار گرفت امیر اسمعیل باز بامیر نصر (نامه) کرد (و ایشان را طلبید و از بعد آن امیر اسمعیل ایشان را) نیکو داشتی و حاجتهای ایشانرا روا کردی و رعایت حقوق ایشان [را] بر خویشتن واجب دیدی و نصر بن احمد بر اسمعیل وظیفه نهاده بود از اموال بخارا در سالی پانصد هزار درم و از بعد آن [٤] او را حربها افتاد و آن مال خرج شد و نتوانست فرستادن دیگران امیر نصر قاصدان فرستاد بطلب آن مال و وی نفرستاد [٥] میان ایشان بدین سبب ناخوشی پدید آمد (امیر) نصر لشگر جمع کرد و نامه فرستاد بفرغانه بنزدیك برادر خود ابوالاشعث و بخواند ش با لشگر بسیار و نامه دیگر بشاش (فرستاد به) برادر دیگر ابویوسف یعقوب بن احمد تا با لشگر خود بیاید [٦] وترکان استجاب [۷] را نیز بیارند و لشکر عظیم جمع کرد(ند) آنگاه روی ببخارا نهاده در [۸] ماه رجب سال بر دویست و هفتاد دو بود چون امیر اسمعیل خبر یافت بخارا را خالی کرد و بفرب رفت از جهت حرمت (داشت) برادر [۹] امیر نصر ببخا را آمد [۱۰] چون امیر

---

۱ - د - و ابومحمد ۲ . د . و ابوهاشم ۳ . د . ت . باین مرد ٤ - د - ت - درهم ربعد از آن ٥ - پ - بفرستاد ٦ د - ت - بیامد ۷ - د - استیجاب ۸ - د - و در ۹ - پ - برادر را ۱۰ - د - آمد فرود

اسمعیل را نیافت به بیکند رفت و آنجا فرود آمد اهل بیکند استقبالش کردند و زروسیم برو نثار کردند و نزلها [۱] بسیار بیرون آوردند و میان امیر اسمعیل و رافع بن هرثمه که بدان تاریخ امیر خراسان بود دوستی بود امیر اسماعیل بوی نامه کرد و از وی یاری خواست رافع بالشکر خود بیامد و جیحون یخ کرده بود از روی یخ بگذشت چون امیر نصر خبر آمدن رافع یافت ببخارا باز آمد و امیر اسمعیل با رافع اتفاق کرد [ند] که روند وسمرقندرا بگیرند این خبربامیر نصر رسید بتعجیل بطوا یس رفت و سر راه بگرفت امیر اسمعیل با (رافع) براه بیابان رفتند و همه روستاهای بخارا بتصرف امیرنصر بود و ایشان اندر بیابان طعام و علف نمی‌یافتند و آن سال قحط بود وکار بر ایشان دشوار شد تا اندر لشکر ایشان یك (من) نان بسه درم شد و خلقی [۲] عظیم از لشکر رافع بگرسنگی هلاك شدند و امیر نصر نامه کرد بپسر خود احمد بسمرقند تا وی از سغد سمرقند غازیان را جمع میساخت [۳] و اهل ولایت امیر اسمعیل را علف ندادند و گفتند (که) اینها خارجیانند [ما را] حلال نباشد نصرت دادن‌ایشان و امیر نصر بسبب آمدن رافع تنك دل شده بود امیر نصر بکرمینه رفت و ایشان بر اثر او می رفتند که رافع را کسی نصیحت کرد (و گفت) تو ولایت (خود) ماندهٔ و اینجا آمدهٔ اگر ایشان هر دو برادر بایکدیگر بسازند و ترا در میان

---

۱ - پ - بذلها ۲ - د - ت خلق ۳ - د - جمع کرد و لشکر میساخت

گیرند توچه توانی کردن رافع از این سخن ترسید و رسول فرستاد بنزدیك امیر نصر و گفت من بحرب نیامده ام برآن آمده ام تا در [1] میان شما صلح کنم امیر نصر را [از] این سخن خوش آمد (و) صلح کردند بدان که امیر کسی دیگر بود بخارا را و امیراسمعیل عامل خراج بود و اموال دیوان و خطبه بنام وی نبود [2] وهر سالی پانصد هزار درم بدهد و نصر بن احمد را بخواند و اسحاق بن احمد را (نیز و) خلعت داد و امیری بخارا [را] بوی داد و امیر اسمعیل بدان رضا داد و امیر نصر باز گشت و رافع نیز بخراسان رفت و این در سال دویست وهفتاد و سه بود چون از این حال پانزده ماه برآمد امیر نصر کس فرستاد بطلب مال امیر اسمعیل مال باز گرفت ونفرستاد امیر [3] (نصر) نامهٔ کرد برافع که وی ضمان کرده بود رافع نیز نامهٔ بامیر اسمعیل کرد بدین معنی امیر (اسمعیل) التفات نکرد [3] امیر نصر دیگر باره لشگرها جمع کرد همه از (اهل) ماوراءالنهر و ابوالاشعث از فرغانه بیامد و دیگر باره روی ببخارا آوردند بهمان طور پیش و روی ببخارا نهاد چون بکرمینه رسید امیر اسمعیل نیز لشگر خود جمع (کرد) و بطوایس رفت و حرب اندر پیوست و کارزار سخت شد و اسحاق بن احمد بفرب [4] بهزیمت رفت امیر اسمعیل حملهٔ قوی کرد بر اهل فرغانه و ابوالاشعث بهزیمت [5] رفت تا سمرقند [6] اهل سمرقند خواستند (که) اورا بگیرند از آنك برادرخود را مانده بود (وگریخته بود) ابوالاشعث از سمر قند باز گشت و بربنجن [7] آمد و امیر اسمعیل احمدبن موسی مرزوق را اسیر کرد

---

۱ ـ د ـ ت ـ که در ۲ ـ د ـ بود ۳ ـ پ ـ وامیر ٤ ـ د ـ با فرب ٥ ـ د بعسب ٦ ـ د ـ تابسمر قند
۷ ـ د ـ برسحن

و ببخارا فرستاد و دیگر باره لشگر بخارا هزیمت شد و امیر اسمعیل بر
جای ایستاده بود و باوی اندك مردم مانده بودند و ازمعرفان سیماءالکبیر
باوی بود امیر اسمعیل کس فرستاد و از غلاما ن و موا لیان هر که
گریخته بود همه را جمع کرد و اسحاق ابن احمد را از فرب باز آورد
و از [۱] غازیان بخارا دوهزار مرد نیز بیرون آمدند و لشگر قری [۲] جمع
کردند و همه را علوفه بداد و امیر نصر بر بنجن [۳] رفت و کار لشکر
بساخت و بـاز گشت و امیر اسمعیل پیش [پیش] وی باز رفت بدیهه
و ازبدین [٤] و آنجا جمع شدند وحرب در پیوستند روز سه شنبه پانزدهم
ماه جمادی الآخر سال بردو یست و هفتادو پنج امیر اسمعیل بر لشکر
فرغانه ظفر یافت و ابو الاشعث بهزیمت رفت و لشگر همه هز یمت شده
بودند و امیر نصر بامردم اندك بماند وی نیز بهزیمت شد امیر اسمعیل
جماعتي [٥] از خوارزمیان(را)بانك برزد و از امیرنصر دورکرد و از اسب
فرود آمد و رکاب او(را)بوسه داد و سیماء الکبیر غلام پدر ایشان بود
وسپهسارامیراسمعیل را [٦] خبرداداز حال وسیماءالکبیر کس فرستاد(وامیر
اسمعیل را خبر داد از این حال) نصر بن احمد از اسب فرود آمد
و نها لین بیفکند و بنشست و امیراسمعیل برسید [۷] و خو یشتن از اسب
بینداخت و پیش آمد و نهالین را بوسه داد و گفت یا امیر حکم خدا ی
این بود که مرا بر تو بیرون آورد و مـا امروز بچشم خو یش می بینم
این کار بدین عظیمی را امیر نصر گفت مـا متعجبیم بدین کا ر که تو
آوردی که طاعت [۸] امیر خود نداشتی و فرمانی که خدا ی تعالی بر تو
کرده بود نگذاردی امیر اسمعیل گفت (یا امیر) [من] مقرم که

---

۱ - پ - و آن ۲ د ت - قوی ۳ - د - برسخن ٤ - د - داد بدین ٥ - د - تا جماع
٦ - د - اورا - ۷ - عبارت مضطرب و درهم است و باید درعبارت نقصی باشد - ۸ - د اطاعت

خطا کردم و گناه همه مراست و تو اولیتری بفضل که این گناه بزرگ از من در گذرانی و عفو کنی ایشان در این سخن بودند که برادر دیگر اسحاق بن احمد برسید و از اسب فرود نیامد امیر اسمعیل گفت یا فلان خداوندکار خویش را فرو نآئی (و) دشنام دادش و خشم گرفت بروی اسحاق زود فرود آمد و در پای نصر افتاد و زمین (را) بوسه داد و عذر خواست که این اسب من توسن است و از وی زود فرو نتوان آمد (ن) این سخن تمام کرد امیر اسمعیل گفت یا امیر صواب آنست که زود بمقرعز خویش بازگردی پیش از آنکه این خبر آنجا رسد و رعیت بشورند در (میان) ماورء النهر امیر نصر گفت یا ابا ابراهیم این توئی که مرا بجای خویش میفرستی امیر اسمعیل گفت این نکنم چکنم و بنده را با خداوندگار خویش جز این معامله نشاید کردن (که) هر چه که مراد تو باشد و امیر نصر سخن میگفت و آب از چشم او می بارید و پشیمانی [۱] میخورد بر آنچه رفته بود و بر خونهای ریخته شده آنگاه برخاست [۲] و بر نشست امیر اسمعیل و برادر اسحاق رکابها گرفتند و اورا بازگردانیدند و سیما الکبیر و عبدالله بن مسلم [۳] را بمشایعه فرستاد یك منزل رفتند امیرنصر [٤] ایشان را بازگردانید و بسمرقند رفت و آنروز که نصر بن احمد اسیر بود همچنان [٥] سخن میگفت با آن قوم (که) در ایامی که امیر بود (و) بر تخت نشسته بود و ایشان بخدمت پیش او ایستاده بودند (و) امیر نصر از بعد آن بچهار سال وفات یافت هفت روز مانده بود از ماه جمادی الاول [٦] در سال دویست و هفتاد و نه و امیر اسمعیل را

---

۱ د ـ و پشیمان ۲ ـ د ـ برخواست ۳ ـ پ ـ المسلم ٤ ـ د رفتن امیرنصر احمد
٥ ـ د ـ همچنین ٦ ـ ص ـ الاولی

خلیفه کردند بر جملهٔ اعمال ماوراءالنهر و برادر دیگر و پسر خویش را بفرمان او کرد و چون امیر نصر از دنیا برفت امیر اسمعیل از بخا را بسمرقند رفت و ملك راست کرد و پسراو احمد [بن نصر] را خلیفهٔ خود بنشاند و وی از آنجا غزو پیش گرفت و امیر اسمعیل ببخارا آمده بود بیست سال[1] تا آنگاه که برادر او از دنیا برفت و جملهٔ ماوراءالنهر بوی داد و چون خبر وفات امیرنصر بامیرالمومنین معتضد بالله رسید منشور عمل ماوراءالنهر با میر اسمعیل بداد درماه محرم بتاریخ دویست وهشتاد و وی بهمین تاریخ بحرب بطراز رفت و بسیار رنج دید و بآخر امیرطراز بیرون آمد و اسلام آورد با بسیار دهقانان وطراز کشاده شد و کلیسای بزرك را مسجد(جامع) کردند و بنام امیرالمومنین معتضد باللهخطبه خواندند وامیراسمعیل بابسیارغنیمت[2] ببخارا آمد و هفت سال پادشاهی کرد (و) امیر ماوراء النهر بود تا آنگاه که عمرولیث بزرگ شد وبعضی ازخراسان بگرفت وروی بغزونهاد وعلی بن الحسین که امیر بوداز احمد که امیر کوزکانیان بود یاری خواست جواب نیکو نیافت از جیحون بگذشت و بنزدیك امیر اسمعیل آمد ببخارا امیر شاد شد و وی (را) پیش رفت با سپاه و باعزاز و اکرام ببخارادرآورد[ند] و بسیارنعمت بنزد وی فرستاد و علی بن الحسین بفرب رفت و سیزده ماه [آنجا]باشید[و] امیراسمعیل پیوسته بنزدیك او هدیها فرستادی و ویرا نیکو داشتی و علی بن الحسین آنجا می بود تا پسرش هم او را بکشت[3] در حرب عمرو لیث نامه کرد بابوداود که امیربلخ بودو باحمد بن فریغون که امیر کوزکانیان بودوبامیراسمعیل که امیرماوراءالنهر بودومرایشان را بطاعت خویش خواند[4] وعهدهای نیکو

---

۱ ـ د ـ است سال ۲ ـ د ـ ت ـ با غنیمت بسیار ۳ ـ د ـ بکشت بفرب

٤ ـ د ـ باطاعت خویش خواندند

کردواینها بفرمان او پیش رفتند(و) خدمت نمودند رسول بنزدیك امیر اسمعیل آمدو نامه بداد وازطاعت نمود [1] امیر بلخ و امیر کوزکانیان خبر داد و گفت تو بدین طاعت نمود [1] سزاوار تری و بزرگوارتر(ی) و قدر پادشاهی تو بهتر دانی که پادشاه زادهٔ امیر اسمعیل جواب داد که خداوند تو بدان [2] نادانیست که مرا با ایشان یکی میکند [3] و ایشان مرا بنده اند جواب من بشمشیر (تر) [4] است و میان من و او جز حرب نیست باز گرد و او را خبر ده تا اسباب حرب سازکند عمرولیث با امیران و بزرگان تدبیر کرد و از ایشان یاری خواست در کار امیر اسمعیل و گفت دیگر کسی باید فرستادن و سخنان خوش باید گفتن و وعدهای خوب باید کردن پس جماعتی ازمشایخ نشابور را(و) از خاصکان خویش بفرستاد ونامه بنوشت ودر نامه یادکرده هر چند [5] امیرالمومنین این ولایت ما را داد ولیکن (ترا) با خود [6] شریك کردم در ملك باید که مرا یار باشی و دل با من خوش داری تا هیچ بدگوی میان ما راه نیابد و میان (ما) دوستی و یگانگی بوده(و) آنچه پیش ازین گفته بودیم از راه گستاخی بود از سر آن [7] درگذشتیم باید که ولایت ماوراء النهر نکاه داری که سرحد دشمن است و رعیت [را] تیمار داری [8] وماآن ولایت را بتو ارزانی داشتیم و جز خشنودی وآبادانی [9] خان و مان تو نخواهیم و از معروفان نشابور چندی را فرستاد [10] و پیش پدر رفت و عهد کردوایشان را برخود گواه گرفت وگفت ما را بر هیچکس اعتماد نیست

---

۱ - د. نمودن ۲ - د. بدین ۳ - د - ت. برابرمی کند ٤ - ظ. تیز ٥ - د - چند که ٦ - پ - ولیکن باتو ۷ - د - این ۸ - د - تیمار داری کنی ۹ - د - ابدانی ۱۰ - عبارت درهم است وباید کلمه یاجمله از اینجا افتاده باشد

جز بر تو باید که تو نیز بر ما اعتماد کنی و با ما عهد کنی تا میان
ما دوستی استوار گردد و چون خبر [١] عمرو لیث بامیر رسید بلب
جیحون [٢] فرستاد و رها نکرد تا از آب بگذرند وچیزیکه آورده بودند
[از] ایشان نگرفتند و نیاوردند و آنرا بخواری باز گردانیدند و عمرو
لیث راخشم آمد حرب‌را راست ساخت وعلی بن سروش‌را که سپهسالار
او بود با سپاه فرمود که برود و بآمویه [٣] لشکر را فرود آرد وبگذشتن
شتاب نکنند تا آ نگاه که بفرمایم و از پس او سپهسالار دیگر [ی که]
محمد بن‌لیث [بود] [٤] با پنج هزارمرد بفرستاد وگفت با علی بن‌سروش
تدبیر کنید و سپاه را بدارید و هر که از آنجا [٥] با امان‌آید امان دهید
و نیکو دارید و کشتیها ساخته کنید وجاسوسان فرستید و عمرو لیث
[لشکرها] پیاپی [٦] میفرستاد (و) چون امیراسمعیل خبر یافت‌از
بخارا با بیست هزار مرد تاختن کرد و بلب جیحون رفت و ناگاه
شبیخون برد واز آب جیحون بگذشت‌بشب وعلی‌بن سروش خبر یافت
زود برنشست و سپاه را سلاح داد و پیادگان را پیش فرستاد و حرب
در پیوست و از هر سو لشکر امیر اسمعیل می درآمد [٧] (و) حرب
سخت شد و محمد بن علی بن سروش برگشت و او نیز گرفتار شد و از
معرو فان نشابور بسیار گرفتار شدند و دیگر روز امیر اسمعیل سپاه
عمرو لیث را بنواخت و علوفه داد و همه رابنزدیك عمرو (لیث)فرستاد
و بزرگان لشکر با امیر اسمعیل گفتند اینها که با ما حرب کردند چون

---

١ ـ د. ت. فرستادهٔ ٢ ـ د. بلب جیحون رسید امیرکس ٣ ـ ت ـ پ. وبرود. آمویه
٤ ـ پ ـ لیث را ٥ ـ د ـ از بخاریان ٦ ـ د ـ پیاپی لشکرها ٧ ـ د ـ ت ـ در می آید

بگرفتی همه را خلعت دادی و باز(پس)فرستادی امیر اسمعیل گفت چه خواهید از این بیچارگان بمانید تا بملك خویش [1] بروند ایشان هرگز بحرب شما باز نیایند و دیگران دل تباه کنند و امیر اسمعیل بازگشت و با (بسیار) سیم و جامه وزر [2] و سلاح ببخارا (باز) آمد و [از] بعد آن یکسال عمرولیث بنشابور باشید غمناك (وغمگین) و اندوهگین و پشیمان [3] و میگفت من کین علی سروش و پسر باز خواهم و چون امیر اسمعیل خبر یافت که عمرولیث (تدارك) حرب میسازد وی مرسپاه خویشرا گردکرد و علوفهٔ ایشان بداد و ازهرسو روی بایشان نهاد (و) مراهل و نا اهل را وجزلاهه همه را علوفه بداد و مردم را از این [4] سخت می‌آمد و میگفت با این لشکر بعمرولیث حرب خواهد کردن و این خبر بعمرو لیث رسید شاد شد بلب جیحون بود منصور قراتکین [5] و پارس بیکندی از خوارزم بآمویه آمدند و از ولایت ترکستان و فرغانه‌سی هزار مرد (رسید) و بیست وپنجم ذی‌القعده [6] محمدبن هارون را با مقدمهٔ لشکرفرستاد وخود روز دیگر بیرون رفت و از جیحون بگذشت [7] و سپاه [8] از هر جای بآمویه گرد کرد و از بخارا بشهر خوارزم رفتند [و] تا دو شنبهٔ دیگر کار راست کردند و از آنجا روی ببلخ آوردند و عمرولیث شارستان حصار بگرفت و خود [9] پیش شارستان سپاه فرود آورد و لشکر برده گرد برگرد خندق بگرفت وچند روز بود تا سپاه درآمد و بارها استوار کرد و بمردم چنان نمود که من از شهر شما کردم و مردم را دل خوش کرد و امیر اسمعیل

---

١ - د - ت ، خود ٢ - د. وزربسیار ٣ - د. و پشیمان شد ٤ - د - ت . از این‌سخن
٥ - د . قرتکنی ٦ - د - قعده ٧ - پ - بگشت ٨ - د - و سپاه را

علی بن احمد را بفاریاب[۱] فرستاد و فرمود تا کار داران عمرولیث را[۲] بکشتند و بسیار مال[۳] بیاوردند و از هرجای کسان فرستاد تا کسان عمرو لیث را می کشتند و مال می‌آوردند و امیر اسمعیل بعلیاباد بلخ فرود آمد و سه روز[٤] آنجا مقام کرد و از آنجا لشکر بر داشت و چنان نمود که بنمازگاه خواهد فرود آمد و آن راه [را] فراختر فرمود کردند چون عمرو لیث چنان بدید آنجا نب دروازها استوار کرد و لشکر بدآنجانب پیش داشت ومنجنیقها و عراد ها بدان جانب راست کرد[٥] و براه نماز گاه کمین نهاد[٦] و جای لشکر را مشغول کرد پس چون با مداد (شد) امیر ماضی راه بگردانید و براه دیگر بدر (وازهٔ) شهر (رفت) و بپل عطا فرود آمدعمرولیث از این کار بتعجب ماند ومنجنیقها نیز بدان جانب بایست بردن و امیر اسمعیل سه روز آنجا باشید و بفرمود تا آب از شهر بر گرفتند[۷] و دیوار همی افکندند و درختان همی کندند و راهها راپست[۸] کردند تا روز سه شنبه با مداد که امیر اسمعیل باندك سپاه بر نشست و بدر شهر رفت عمرولیث بیرون آمد و حرب در پیوست وحرب سخت[۹] شد و لشکر وی بهزیمت شدند و لشکر در پی ایشان همی تاخت و بعضی را همی کشتند و بعضی را می گرفتند تابهشت‌فرسنك بلخ‌برسیدند[۱۰] عمر ولیث را دیدند با دوچاکر یکی بگریخت‌و آن دیگر بعمر ولیث درآویخت پس‌عمرولیث را بگرفتند وهرکس میگفت[۱۱] که عمرولیث را من گرفتم عمر ولیث گفت مرا این

---

۱ - پ - بفریاب ۲ - د - ویرا ۳ - د - و مال‌بسیار ٤ - د - و هرروز ٥ - د - کردند ٦ - د - کمین گاه ساخت ۷ - د - باز گرفتند ۸ - پ - د - راهها راست ۹ - د - و سخت جنك ۱۰ - د - ت - تا بدر بلخ برسیدند بهشت فرسنك ۱۱ - پ - و هر کسی میگفتند که

چاکرمن گرفته است وعمرولیث مرآن چاکررا پانزده دانه مرواریدداده‌است قیمت هر یکی هفتاد هزار درم[1] آن مروارید ها از آن غلام بستدند وگرفتن عمرولیث چهار شنبه بود دهم ماه جما دی الاول[2] سال دویست و هشتا دو هشت[3] و عمرولیث را پیش امیر اسمعیل آوردند عمرو لیث خواست که پیاده شود امیر ماضی دستوری نداد و گفت [من] امروز با توآن کنم که مردمان عجب دارند و بفرمود تا عمرو لیث را بسرا پرده فرود آوردند و برادر خویش را بنگاه داشتن او فرستاد و از پس چهار روز امیر را بدید عمر و لیث را[4] بپرسیدند که چگونه گرفتار شدی گفت همی تاختم اسبم فرو ماند فرود آمدم و خفتم (و) دو غلام دیدم بسر من ایستاده یکی از ایشان تازیانه رها کرد و بر بینی من بنهاد (گفتم) از این پیرمرد چه می خواهی سوگند دادم مر ایشان‌را که مرا هلاك نکنند فرود آمدند و پای [مرا] بوسه دادند ومرا زینهار دادند یکی از ایشان مرا بر اسب نشاند و مردمان جمع آمدند و گفتند با تو چیست گفتم با من چند مروارید است قیمت[5] هر یکی هفتاد هزار درم و انگشتری خویش بدادم و موزه از پای من بیرون کردند لختی گوهرهای گران بها یافتند و سپاه مرا اندر یافت و محمد شاه مردمان را از من باز همی داشت و در این میان امیر اسمعیل را دیدم از دور خواستم که فرود آیم بجان و سر خویش سوگند دادم که فرومآی دل من قرار گرفت ومرا بسرا پرده فرود آورد و ابو یوسف با من نشست ومرا باز داشت و چون آب خواستم مرا جلاب داد ند و در حق من انواع

---

۱ ـ د ـ درهم ۲ ـ ص ـ الاولی ۳ ـ د ـ افزوده ـ که گرفتار شد ٤ ـ پ ـ افزوده ـ بفرمود تا
۵ ـ د ـ ت ـ قیمتی

اعزاز و اکرام نمودند پس امیر اسمعیل نزدیك من اندر آمد و مرا بنواخت و عهد کرد که ترا نکشم و بفرمود تا مرا در عماری نشانند [۱] و بحرمت بشهررسانند و بشب [مرا] بشهر سمرقند درآورند [۲] چنانك از اهل سمر قند هیچکس را خبر نبود و امیر اسمعیل انگشتری [۳] من بخرید از آنکس که با وی بود بسه [هزار] درم و بهای آن [۴] بداد و بنزدیك من فرستاد و نگین انگشتری [۳] یاقوت سرخ بود و عمرو لیث گفت که روز حرب با من چهل هزاز درم بود که در جنك بردند و من بر اسبی بودم که پنجاه فرسنك [راه] رفتی و بسیار آزموده بودم امروز [همان اسب] چنان سست همی رفت (که) خواستم فرود آیم [۵] پایهای [اسب] بجوی فرو شد ازاسب فرو افتادم و از خویشتن نومید گشتم چون آن (هر) دو [چاکر] قصد من کردند آنکس که با من بود اورا گفتم بر اسب من بنشین [و بگریز] وی بر اسب من بنشست نگاه کردم چون ابر همی رفت دانستم که آن (از) بی دولتی من بوده است عیب اسب نیست [۶] عمرو لیث امیر اسمعیل را گفت من ببلخ ده خروار زر پنهان کرده ام بفرمای تا بیاورند که امروز بدان [۷] سزاوار تری امیر اسمعیل کس فرستاد و بیاورند جمله را بنزدیك عمرولیث فرستاد وامیراسمعیل را (رحمه‌الله) هرچند الحاح کردند هیچ قبول نکرد و نامه امیرالمؤمنین بسمرقند رسید بطلب عمرو لیث عنوان نامه چنین نوشته بود که (من) عبدالله ابن الامام ابوالعباس المعتضد بالله امیر المؤمنین الی ابی (ابراهیم)

---

۱ ـ د ـ نشاندند ۲ ـ د ـ ت ـ درآورد ند ۳ ـ د ـ انگشتر ین ٤ ـ د ـ و بمن آن
۵ ـ پ ـ که فرود آیم و ٦ ـ د ـ نبوده است ۷ ـ د ـ ت ـ بآن

اسمعیل بن احمد مولی امیر المؤمنین چون نامه بامیر اسمعیل
رسید اندوهگین شد از جهت عمر و لیث فرمان خلیفه را رد
نتوانست کردن فرمود تا عمرولیث [را] در عماری [نشانده] ببخا را
آوردند و امیراسمعیل ازشرم روی بوی ننمود و کس فرستاد که(اگر)
حاجتی داری بخواه عمرو لیث گفت فرزند ان مرا نیکو دار (ند) [و
این کسانیکه مرا میبرند وصیت کن تاایشان مرانیکو دارند] امیراسمعیل
همچنان کرد و در عماری [نشانده] اورا ببغداد فرستا د و چون ببغداد
رسید خلیفه اورا بصافی خادم سپرد و وی در بند می بود پیش صافی
خادم تا آخر عهد معتضد و وی دوسال در زندان بود تا کشته شد بتاریخ
دویست و هشتاد وچون امیراسمعیل عمرولیث را نزدیك خلیفه فرستاد
خلیفه منشورخراسان بویفرستاد [و] از عقبهٔ حلوان و ولایت خراسان
و ماوراءالنهر و ترکستان وسندوهند و گرگان همه اورا شد و بر هر
شهری امیری نصب کرد و آثار عدل و سیرت خوب ظاهر کرد و هر که
ظلم کردی بر رعیت کو شمال دادی و هیجکس از آل سامان با سیاست
(تر) از وی نبود باآنکه زاهد بود در کار [1] ملك هیچ محابا نکردی
و پیوسته خلیفه را طاعت [2] نمودی و در عمر خویش یکساعت بر خلیفه
عاصی نشد[ی] و فرمان اورا بغایت استوار [3] داشتی و امیر اسمعیل
بیمار شد [4] و رنج او بیشتر از رطوبت بود اطباء گفتند هوای جوی
مولیان تر [5] است اورا بدیهه زرمان [6] بردندکه از خاصه ملك او (بود)
و گفتند آن هوا اورا موافق تر باشد و امیرآن دیهه را دوست داشتی

---

۱ ـ د ـ و درکار ۲ ـ د ـ اطاعت ۳ ـ د ـ ت ـ بزرك ٤ ـ بیمار شده بودپ ـ افزوده
؛ و مدتی بیمار شد ـ د ـ ٥ ، پ ـ مولیان خوش تر ٦ ـ د ـ ت ـ زارمان

و بهر وقت آنجا رفتی بشکار و آنجا باغی ساخته بود و مدتی آنجا بیمار بود تا وفات یافت (تا) او هم در آن باغ (بود) بزیر کوزن بزرك[1] در پانزدهم ماه صفر بسال دویست و نود پنج و وی بیست سال امیر خراسان بود و مدت حکومت او سی[2] سال بود خدای تعالی بر وی رحمت کناد که در ایام وی بخارا دار الملك شد و همه امیران آل سامان حضرت خویش ببخارا داشتند[3] و هیچ از امیران[4] خراسان ببخارا مقام نکردند پیش از وی و وی ببخارا مقام داشتن مبارك داشتی و دل وی بهیچ ولایت نیارامیدی جز ببخارا (و هر کجا بودی گفتی شهر ما چنین و چنین یعنی بخارا) و بعد از وفات وی پسر او بجای [او] بنشست و اورا لقب امیر ماضی کردند

(ذکر ولایت) امیر شهید احمد بن

اسمعیل السامانی

امیر خراسان شد و اورا امیر شهید خوانند او بسیرت پدر خویش میرفت و عدل میکرد و انصاف رعیت بتمامی داد و رعایا در راحت و آسایش می بودند و از آنجا بخراسان رفت و مملکت خویش را مطالعه میکرد و سیستان بکشاد و بروزگار امیر ماضی سیستان بنام او بود و از آنجا ببخارا آمد و او شکار دوست داشتی (و به) شکار رفته (بود) بلب جیحون و سرا پرده زده چون از شکار باز آمد قاصدی آمد و نامهٔ آورد از ابو العباس امیر[5] طبرستان نامه بر خواند نوشته بود که حسین ابن علا خروج کرد و بیشتر از ولایت گرگان و طبرستان گرفت و مرا

۱- مقصود از این عبارت معلوم نشد ۲-د- سی وچهار ۳. د- داشتن - ٤ د- افزوده آل سامان ٥ -د- و امیر

بضرورت می باید گریخت امیر دلتنک شد و بغایت غمناك شد دعا کرد و گفت بار خدایا اگر این ملك از من خواهد رفتن مرا مرك ده و بمرا پرده در آمد رسم آن بود که یکی شیر داشتی هر شبی بردر آن خانه که وی خفتی بزنجیر [بر] بستندی تا هر که خواستی که برین خانه در آید آن شیر ویرا هلاك کردی آن شب چون دلتنك بود خاصگان همه دل مشغول بودند فراموش کردند آوردن شیر را او بخفت [1] جماعتی از غلامان امیردر آمد[ند]وسرش را ببریدند درپنجشنبه یازدهم جمادی الآخردر سال سیصد و یك از هجرت و اورا ببخارا آوردند و در گورخانهٔ نوکنده نهادندو اورا امیرشهید لقب کردند وابوالحسن را تهمت نهادند که او کماشته است و او را ببخارا آوردند و بردار کردند و آن غلامان (را) که کشته بودند بعضی را یافتند و بکشتند و بعضی بترکستان بگریختند و مدت ولایت او شش سالوچهار ماه بود وپنج روز

(ذکر ولایت) امیر سعید ابو الحسن نصر بن احمد بن اسمعیل السامانی (رحمه‌الله)

چون از دفن امیر شهید فارغ شدند پسر او نصر را سعید لقب کردند و وي هشت ساله بود و وزارت او ابو عبدالله محد بن احمد الجیهانی گرفت و سپهسالار حمویه بن علی شد و او را صاحب وجود خراسان خواندندی و کار امیر سعید باول ضعیف بود و بهر جای فتنه پدید آمدی و عم پدر وی اسحاق بن احمد بسمرقند بیعت خواست [2]

---

۱ ـ د ـ بگفتند ۲ ـ ب ـ خوا ستند

و اهل سمرقند با وی بیعت کردند و پسر او ابو صالح منصور بن اسحاق به نیشابور [1] خروج کرد و بعضی از شهرهای خراسان بگرفت و کار اسحاق بن احمد بسمرقند قوی شد امیر سعید سپهسالار خود حمویه بن علی را فرستاد بحرب اسحاق بهزیمت شد و لشکر بسمرقند در آمد اسحاق دیگر باره خویشتن راست کرد و اهل سمر قند با وی بیرون آمدند و با حمویه حرب کردند (و) اهل سمرقند بهزیمت شدند و اسحاق بن احمد بار سیوم بیرون آمد و این بار گرفتار شد و پسر وی منصور بن اسحاق بنشابور (بود) بمرد و همه خراسان و ماوراء النهر بر امیر سعید صافی شد و در فارس و کرمان و طبرستان وگرگان و عراق خطبه بنام او گفتند

حکایت بتاریخ سال سیزدهم امیر سعید از بخارا بنشابور رفت و ببخارا خلیفهٔ ماند یکی از توابع خویش‌را نام او ابوالعباس احمد بن یحیی بن اسد السامانی بدین تاریخ در محلهٔ گردون کشان آتش افتاد(و) آتشی چنان عظیم که مردمان بسمرقند بدیدند (آن) آتش را و اهل بخارا گفتند آن آتش از آسمان آمد و این محله همه بسوخت چنانکه فرو نشاندن [2] متعذر شد [3] القصه برادران دیگر وی خروج کردند و بسیار فتنه انگیختند و عاقبت ابوزکریا که اصل [4] فتنه بود بگریخت با مردم اندك و بی برك و بی‌نوا بخراسان رفت و برادران دیگر امان خواستند امیر سعید ایشان را امان داد و بنزدیك (خویش) آورد تا آن فتنه بیارمید ،

---

۱ ـ د ـ بنشابور بود ۲ ـ د ـ در فرو نشاندن ۳ ـ د ـ بود ٤ ـ د ـ اهل

حکایت هم بروزگار امیر سعید نصر بن احمد بن اسمعیل در ماه رجب سال (بر) سیصدو بیست و پنج در بخارا آتش افتاد وجملهٔ بازارها بسوخت و آغاز آن از دکان هریسه [1] پزی بود بدروازهٔ سمرقند که خاکستر از زیر دیك (هَریسه) برداشت و ببام برآورد و بر بام او مغاکی بود تا آکنده شود پارهٔ [2] آتش در میان خاکستر بود و وی ندانسته بود باد [3] برد و آن آتش بر تواره زد و آن تواره در گرفت و از آن جملهٔ [4] بازار ها در گرفت و محلهٔ دروازهٔ سمرقند جمله بسوخت و آتش بر هوا چون ابر همی رفت و کوی بکارو تیمچها (ی) بازار و مدرسهٔ فارجك وتیم کفشگران و بازار صرافان و بزازان و آنچه در بخارا بود بدان جانب همه بسوخت تا بلب رود و پارهٔ آتش بجست ومسجد ماخ در گرفت و تمام بسوخت و دو شبانه روز می سوخت و اهل بخارا در آن عاجز شدند و بسیار رنج دیدند تا روز سوم بکشتند و یك ماه آن چوبها بزیر خاك میسوخت و زیاده از صد هزار درم اهل بخارا را زیان شد و هرگز عمارتهای بخارا مثل آن نتوانستند کردن و امیر سعید را سی و یك سال ملك [5] بود و پادشاه عادل بود و او از پدر خویش عادل تر بود و شمایل او بسیار بوده است که اگر همه را یاد کنیم دراز گردد [و] چون از دنیا برفت پسر او نوح بن نصر بملك بنشست

(ذکر ولایت) امیر حمید ابو محمد نوح بن

نصر بن احمد بن اسمعیل السامانی

امیر حمید بملك بنشست باول شعبان سال بر سیصد و سی و یك

---

۱ . د. حریسه ـ ت. و پارهٔ ۳ - پ ـ ت ـ و باد ٤ . د. و از آنجا ه ـ پ ـ ملك او

ابوذر وزیر او شد و وی قاضی بخـارا بود و بروزگار وی کسی از وی فقیه تر نبود و مختصرکافی تصنیف او بود و چون امیرسعید وفات یا فت هر کسی جای قرار کردند امیر حمید از بخارا بیرون آمد و به نیشابور رفت و ابوعلی اصفهانی امیرنشابور بود بفرستاد تا اورا بگرفتندو ولایتها دصافی کرد و مخالفان‌را پرا کنده کرد و نیشابور را با براهیم سیمجور اد ابوعلی اصفهانی با خویش گفت که من ملك بروی راست کردم [وی] ولایت [1] بدیگر ی داد ابوعلی اصفهانی مر ابو اسحاق ابراهیم بن بن احمد بن اسمعیل السامانی راگفت ببخارا رو وملك بگیر چون (من) با تو باشم امیر با تو مقـا بله نتوان کرد ن ابو اسحاق لشکر بکشید و خلاف ظاهر کرد امیر حمید از نشابور بازگشت ابو اسحاق قصد او کرد و میان ایشان حرب افتاد و امیر[حمید در]هزیمت شد وتا بخارا بیامد و ابو اسحاق عم وی بر اثر وی ببخارا بیامد و درجمادیالآخر بسال سیصد وسی وپنج با [وی]همه اهل بخارابیعت کرد [ند] وبرهمه منبرهای بخارا خطبه بنام ابو اسحاق (خواندند) و بعد از مدتی اورا معلوم شد که لشکر وی با وی دل بد کرده اند و با امیر حمید راست شده‌اند و قصد آن دارند که اورا بکشند از بخارا بازگشت و بچغانیان رفت و امیر حمید سپهسـالاری منصور قراتکین را داد (و) بمرو فرستاد و علی بن محمد[2] القزوینی را بگرفت و بند کرد و ببخارا فرستـاد و آن فتنه‌را فرو نشاند و امیر حمید را در مدت ملك خود [3] با هر کسی از طالبان ملك خویش‌حربهای بسیار افتاد و بتاریخ سیصد و چهل و یك ولایتها[4]

---

۱ ـ پ ـ ولایتی ۲ ـ د ـ احمد ۳ ـ پ ـ خویش ٤ ـ د ـ ولایتها را

بر امیر حمید صافی شد و امیر حمید از دنیا برفت و درماه ربیع الآخر سیصد و چهل و سه و مدت ملك او دوازده سال بود و احمد بن (محمد بن) نصر گوید که محمد [بن] جعفر النرشخی [۱] این کتاب بنام او کرده است و باول (عهد وی) در سال سیصد و سی و دو و آنچه در عهد امیر حمید بوده است بتمامی در کتاب خویش یاد نکرده است و همچنین آنچه بعد از امیر (حمید) ما را درست شده است از حال امراء سامانی بتوفیق الله تعالی [۲]

(ذکر ولایت) عبد الملك بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل السامانی (رحمهم الله تعالی)

چون امیر حمید [۳] از دنیا برفت بامیر رشید بیعت کردند و وی ده ساله بود که بملك بنشست و چون خبر وفات امیر حمید بولایتها برسید هر کسی بولایتي طمع کردند اشعث بن محمد بن محمد را بخراسان فرستاده بود و او را بهری و اصفهان حربهای بسیار افتاد و ولایتها صافي کرد و هنوز در آن کار می‌بود و حرب میکرد که امیر رشید از اسب بیفتاد و هم در آن شب وفات یافت و آن شب چهار شنبه بود و هشت روز (از ماه شوال) گذشته بود بسال سیصد و پنجاه [۴] ومدت [۵] ملك او هفت سال بود و چون اورا دفن کردند لشکر بشوریدند و خلاف کردند و هر کسی طمع ملك کردند و فتنها ظاهر شد

(ذکر ولایت) ملك مظفر ابو صالح منصور بن نصر بن احمد بن اسمعیل السامانی

امیر سدید بملك بنشست ولشکر با وی بیعت کردند و اتفاق پدید

---

۱ . د. نرشخی ۲ ـ پ . افزوده «این بود » ۳ ـ د. امیر نوح ٤ ـ د. سیصد و پنجاه
۵ . نسخه - ت ـ در اینجا تمام میشود و دو صفحه ازآخر آن افتاده است

آمد بعد ازاختلاف بسیار و بیعت او روز آدینه بود نوزدهم [۱] ملمشوال بسال سیصد وپنجاه (بود) وسپهسالار البتکین در نشابور بود چون خبر وفات امیر رشید [۲] باو رسید قصد (حضرت) کرد تا امیر سدید را بگیرد و امیرسدید لشکر [۳] فرستاد و چون بجیحون رسید خواست که بگذرد نتوانست گذشتن ازآنکه لشکر بسیار آمده بود (و) خواست که بازگردد و بنشابور رود با ولایت خود امیر [۴] سدید نامه کرد بمحمد بن عبدالرزاق بنشابور تا او را نگذارد [۵] که بنشابور در آید البتکین خبر یافت دانست که بنشابور نتواند رفتن [۶] همچنان از آب جیحون و (از آموی) بگذشت و ببلخ رفت و بلخ را بگرفت و خلاف ظاهر کرد امیرسدید اشعث بن محمد را فرستاد و با البتکین حربها کرد وبآخر البتکین [را] از بلخ بیرون کرد البتکین بغزنه [۷] رفت اشعث بن محمد بر اثر وی بغزنه رفت و آنجا نیز حربها کردند و دیگر بار البتکین از پیش وی بهزیمت شد و باز ببلخ گریخت و باز امیر سدید اورا امان داد بعد از خلاف وحرب بسیار بخدمت آمد و در این ایام امیر سدید لشکرهای بسیار بولایتها فرستاد و مملکت صافي کرد و بیش در ولایت منازع [۸] نماند و ولایت دیلمان بگرفت و با دیلمان صلح کرد [۹] بدانك هر سال صدو پنجاه هزار درم نشابوری بدهند وامیر سدید از دنیا برفت در روز یکشنبه شانزدهم ماه محرم بسال سیصد و شصت و پنج و مدت ملك او [۱۰] پانزده سال و پنج ماه بود و الله اعلم

---

۱ ـ پ ـ و فوت او در۲ ـ د ـ امیر سدید ؟ ۳ ـ پ ـ باوکس ٤ ـ پ ـ و امیر
٥ ـ پ ـ نگذارند٦ ـ د ـرفت۷ ـد ـبغزني ۸ـ د ـمنازعت ۹ ـ د ـکردند۱۰ ـ د ـ ولایت وی

(ذکر ولایت) امیر رشید ابو القاسم نوح بن منصور بن

نصر بن احمد بن اسمعیل السامانی

چون امیرسدید روز یکشنبه از دنیا برفت روز دو شنبه پسر وی بملك بنشست وبلوی بیعت کردند و ابوعبدالله محمد بن احمد الجیهانی وزیر شد و باز بسبب پیری عذر خواست وبعد از وی دو سه روز دیگر شد آنگاه امیر محمد بن عبدالله بن عزیز وزیر شد و کار ملك با رونق شد و ابو العباس تاش سپهسالار لشکر بود معزول شد ابوالحسن محمد بن ابراهیم سپهسالار شد ابوالعباس تاش خلاف کرد و نشابور بگرفت وسپهسالار ابوالحسن و پسر وی ابوعلی و ابوالحسن الفایق الخاصه بنشابور رفتند واورا هزیمت کردند بسال سیصد وهفتادوهفت و ابوالعباس از نیشابور بگریخت و بگرگان گریخت علی بن حسن با وی یار شد و بگرگان در آورد ش و چون سپهسالار ابوالحسن محمد بن ابراهیم از دنیا برفت بآخر ذی قعده سال سیصد وهفتاد وهشتوپسر وی سپهسالار شد و بعد از وی امیر رشید از وي باکراهیت شده و اورا معزول کرد و سپهسالار ابوالحسن الفایق الخاصه شد و بهری رفت و با وی حرب کرد و فایق الخاصهاز وی بگریخت و بمرو رفت بتاریخ ذی الحجه اندر سال سیصدو هفتاد وهشت از هجرت و بعد از وی ابوالحارث منصور بن نوح یکسال و نه ماه والی بود بکتو زیان اورا در سرخس بند کردند و ملك آل سامان از دست ایشان بیرون رفت والله اعلم(۱)

---

۱ = تمام این صفحه از نسخه چاپ پاریس افتاده و فقط در نسخه د . است

فهرست نام کسان

فهرست نام جاها

فهرست نام کتابها



کتب خانہ

جامعہ عثمانیہ

۱- اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس [illegible]، مجلس انتظامی، مجالس تعلیمات و نصاب [illegible] پانچ کتابیں ایک ایک ماہ کے لئے [illegible] اور [illegible] عہدہ داران جامعہ [illegible] ایک ماہ کے لئے [illegible]

۲- اساتذہ جامعہ [illegible] دس کتابیں ایک ایک ماہ کے لئے [illegible] اور [illegible] سے

اور اراکین دارالترجمہ [illegible] دو دو کتابیں [illegible] ایک ماہ کے لئے [illegible]

۳- طلبائے ایم اے و ال ال بی [illegible] کتابیں ایک ماہ کے لئے [illegible] کہ طلبہ [illegible] کتابیں [illegible] واپس [illegible] تو طلبہ کو [illegible]

طلبہ پانچ کتابیں [illegible] لیا جائیگا۔

۴- مدت مقررہ پر کتابیں واپس [illegible] ایک آنہ یومیہ فی کتاب [illegible] لازم ہے۔

۵- [illegible] کتابیں کتب خانہ سے [illegible]

۶- کتابوں پر کسی قسم کا نشان [illegible]

۷- [illegible] کتابیں [illegible]

۸- قلمی نسخے [illegible]